کتاب: ملل و نحل

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام

مؤلف: جمال الدین محمد بن الحسین رازی (ق ۵ و ۶ م)

خسیسند وگویند هر ملائکه چهار که در آسمانند پادشاهان
بودند بزرگ افعال چند کرده بودند که دیگر پادشاهان
بعد از یشان نتوانند کرد و چون بعالم علوی رسیدند
این عالم در چشمشان حقیر نمود پس معلوم شد
که محسوسات خوار و خسیسند انطوطحرس گوید
نفس عبارتست از هیولی که از اندرون محدود
بیرون آید ثالیس ملطی گوید که نفس عبارتست
از آب و قومی از ایشان گویند که نفس عبارتست
از مجموع اخلاط چهارگانه چون قدر هر یک معین بود
و قومی گویند که نفس عبارتست از خون و قومی گویند
که نفس جسم لطیف است و قومی گویند که نفس عبارتست
از ارواحی که در دماغ ملکوت است از هر چیزی که تعلق
بدماغ دارد و دماغ را صلاحیت آن قبول باشد
و قومی گویند عبارتست از تشکل و تخلیط درین
معنی قول بسیار است اگر جمله را یاد کنیم خوانند را

حتی ملال گیرد اما الحجة فلاسفه گویند در نوامیس مسلمانان
آنرا نبوت خوانند بدانکه ایشان چیزی چند شرط کنند
در ناموس و گویند نفس ناطقه دو قسم است اول عملی دوم نظری
به عملی محسوسات را توان دریافت و به نظری معقولات را
و حس خمس آلاتست و ادراک محسوسات خمسکات
و معقولات بهترین مدرکاتست و عقل عالیترین اسباب
ادراکست و قوت متخیله متصل بهر دو و خادم ایشانست
پس متخیله ماده قوت عملی باشد و قوت عملی ماده قوت
نظری و قوت نظری ماده قوت عقل منفعل و عقل
منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده عقل
فعال و در حقیقت یک چیز است و چون قوت متخیله
قوت عملی شود و عملی نظری و نظری عقل منفعل و عقل
منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس
چون بفعال متحد شود بدرجه کمال رسد و وحی بفعال آید
و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل انگه فیلسوف شود
ذکر

و اگر فیض کند بقوت متخیله با فعال یکی شود و جمله نجیه
بود و آنچه باشد بدانند و راه سعادت [illegible] نماید
و خیرات اول و آخر بیان کند و حاکم و رئیس شود و در نفسها
حکم کند رئیسی بود دیگر هیچ رئیس بالای وی نباشد
و ناموسی بود که طاعت وی واجب باشد و فعال
عبارتست از حیوان و مبداء اول خدا و فیض
وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت بدانکه این قوم
را خبط بسیار است یکبار گویند مبداء اول عقلست
و او اشرف موجوداتست و نزدیکتر بمبداء اول
و دیگر گویند عقل خداست و ملائکه نزد ایشان قوتهای
نفس کلیست و مشاهده ادراک بعقل افلاطون
در کتاب نوامیس تصنیف کرده است و در آنجا در
حق انبیا گفته این حکایات که گفته شد بدانکه این قوم را
اعتقاد بصانع و انبیا و کتب و بهرچه بخلق فرستاده
و رسانیده اند از امر و نهی و احکام و اخبار و امثال اینها

نباشد وجمله شرایع و دینهای رسل و اخبار گور
وحشر ونشر وحساب وترازو وصراط وبهشت
ودوزخ وثواب وعقاب وملائکه وملک الموت نباشد
همه را محال دانند وگویند کتب رسل سخن ایشانست
وهر که این چیزها که یاد کردیم ایمان بود او را جاهل شناسند
وگویند رسولان جمله حکما بوده اند اما ایشانرا جاه ومنصب
دوست بود از جهت مصلحت کار خود این شرایع
ودینها نهاده اند تا نادانان وجاهلانرا مطیع خود
کنند واگر چنین نبودی کسی مطیع ایشان نشدی وگویند
رسولان اگر چه حکما بودند درجهٔ ارواح ایشان نزد
عقل اول کمتر بود از حکمای دیگر است زیرا که ایشان ترک
حکم وریاست کرده بودند ورسل نه وگویند سرگردانی
خلق وگمراهی ایشان همه از انبیا ورسل بود واگر
ایشان جاه وریاست نداشتندی وخلق را بحال
خود گذاشتندی در دنیا فساد ازین کمتر بودی

وگویند نکاح را فایده آنست که فرزند در وجود آید
که کرا تربیت او باید کرد واو را بکدام خانه باید رفت
واگر چه بدانکه شخصی گوید این فرزند بتو دادم و
او گوید خواستم بدین کلمه هیچ حلال نباشد واگر فضایح
وکفر این ملاعین یاد کنیم بصد طومار تمام نشود
وبدین قدر اختصار کردم **اما اصحاب** افلاک ونجوم
میان ایشان خلافست در قدم عالم از انانکه گویند
قسمت تعلق ببروج دارد تا چهار طبایع بر وی نگذرد
وحیوان بدید نیاید انکه ابتدا بحمل کند وگویند دوازده
هزار سال شمسی قسم حمل بود واز وی هیچ حاصل
نبود زیرا که حمل برج آتشیست ویک عنصر حیوان
حاصل نشود وده هزار سال نیز قسم ثور بود وثور
ارضی است وبدو عنصر نیز هیچ حاصل نشود زیرا که یکی
گرم وخشک است ودیگری سرد وخشک وده هزار
سال قسم جوزا بود چون سه طبیعت بدید شد

گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر نبات پدید آمد
و چون دور بسرطان رسید که آن سرد و تر است چهار طبیعت
تمام حیوان پدید آمد پس قسمت سرطان هفت هزار
سال بود و هفت ستاره درین دو بار با وی شریک اند
در هزار سال اول زحل شریک وی باشد همچنین تا بقمر رسید
هزار آخر قمر شریک بود و گویند چون این دور تمام شود
عالم خراب گردد و در دور اسد و سنبله و میزان هیچ
حیوان نباشد و چون دور بعقرب رسد حیوان پدید
آید تا ابد چنین باشد در بروج آتشی و ارضی هیچ نبود
و در بروج هوایی نباتات پدید آید و در قسمت بروج آبی
حیوان پس بقول ایشان هر سی هزار سال عالم خراب
شود بعد ازان هفتاد هزار سال آبادان شود همیشه بدین
ترتیب باشد و هرگاه که خراب شود و آب ربع مسکون
بگیرد چون آبادان شود معمور در آن ربع بود
که آب ازان نقل کرده باشد و قومی ایشان گویند

دور تعلق بسیر اوجات دارد و در آن دو بقول بیست
بعضی گویند دوره بیست چهار هزار سال تمام شود در
اوجات و بعضی گویند بسی و شش هزار سال تمام شود
و نزد ایشان آنکه هرگاه که اوج آن مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر
عمارت نقل کند از ربعی بربعی دیگر و همیشه چنین باشد
و ایشان که گویند که عالم را آخر هست سه فرقه اند فرقه
اول اصحاب سند و هند گفته اند مدت ایام عالم چهار هزار
و سیصد بیست هزار سال شمسی باشد فرقه دوم از
هند ایشان گویند ایام عالم چهار طور است و هر طوری
چند کوری و هر کوری چهار دور و هر دوری چهار هزار سال
و مجموع این سیصد و هشتاد هزار سال باشد فرقه سیوم
از اهل فرس ایشان گویند مدت ایام ایشان سیصد و شصت
هزار سال باشد و این را چهار قسم کنند بعدد فصلهای
سال و هر قسمی را طوری نام کنند و هر طوری را به سه
قسم کنند چنانکه هر فصلی سه ماه است و آنرا کور نام کنند

وهرکوری بسی قسم کنند بعد د روزها پس هر روزی
بدوازده قسم کنند بعد د ساعت وآنرا ایام خوانند
وهیچ از فلاسفه ومنجمان ومسلمانان انکار آن نکنند
که شاید عمرها دراز باشد مثل دو هزار سال وزیاده ازان واصحاب
طبایع گویند غایت عمر صد وبیست سال باشد وازین
بیش صورت نه بندد بدانکه بنای مذهب فلاسفه
بریک اصلست وآن انکار صانع است وقدم عالم
وچون درست شود که عالم محدث است لابد که ویرا
محدثی باید وآن صانع باشد وچون قدم عالم باطل شد
مقالات ایشان باطل بود ودلیل بر حدوث اجسام
بروجهی مختصر بدانکه جسم اگر قدیم بود در ازل یا ساکن
باشد یا متحرک وهر دو باطل است پس عالم قدیم نباشد
ودلیل برانکه اگر جسم قدیم بودی یا متحرک بودی یا ساکن
آنکه جسم ازان جز که بر بنا شد وچون در حیز بود ساکن
باشد واگر در حیز قرار نگیرد متحرک بود وعقلا از

وجود اجسام جز این دو قسم ندانند پس لازم باشد
که جسم یا ساکن بود یا متحرک زیرا که واسطه نیست
میان سکون وحرکت وجسم در ازل نه ساکن بود
زیرا که ادوار فلک نزد ایشان ازلیست پس جسم
در ازل ساکن نبود ونشاید که در ازل متحرک بود
زیرا که حرکت عبارت بود از نقل مکانی بمکانی پس حرکت
مسبوق باشد بحیزی وجمع میان حرکت وسکون
محال بود پس لازم شود که جسم محدث بود وبرهان
حرکت آمد سکون رفت وچون سکون حاصل شد حرکت
نیست گشت اگر حرکت وسکون قدیم بودندی عدم
برایشان روا نبودی وچون اینمعنی درست شد اعنی
حدوث جسم ثابت شد لازم آید که عالم را صانعی قادر
عالم مختار باشد تا فعل محکم ازو درست آید وازین دلیل
روشن شد فساد مقالات فلاسفه وجمله دهریان
واینقدر کفایتست درین موضع الحارف فیکفیه الاشاره

باشد از بهر انکه سابق نیست بر حرکت یا سکون وحرکت وسکون
هر دو محدث اند پس لازم شود که جسم محدث است ۲

باب دوم در مقالات مجوس و کیش ایشان بدانکه

مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع است یزدان
و اهرمن یزدان خدا را گویند و اهرمن شیطان را و گویند
چون باری تعالی عالم بیافرید اندیشه بد کرد و گفت مبادا
که مرا ضدی باشد که عدوی من بود شیطان از فکر وی
پدید آمد و بعضی دیگر گویند یزدان تنها بود او را وحشتی
پدید آمد فکر بد کرد اهرمن از آن پیدا شد و اهرمن بیرون
عالم بود از سوراخی نظر کرد یزدان را دید و بر جاه و منزلت
او حسد برد و شر و فساد در وی پدید آمد یزدان
ملائکه را بیافرید تا لشکر وی باشند و خود با لشکر با اهرمن
جنگ کرد و جنگ میان ایشان دراز کشید و چون یزدان
نتوانست منع اهرمن کرد با یکدیگر صلح کردند و شمشیرها
پیش قمر نهادند و بعضی گویند پیش ملایکه بنهادند
بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در عالم باشد و قبل از
انقضای مدت هر کدام عهد بشکند او را بشمشیر خود

بکشند و چون مدت بآخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود
عالم خیر محض بود و شر و فساد باقی نماند و بعضی
از ایشان گویند یزدان و اهرمن هر دو جسمند و
بعضی از ایشان گویند اهرمن جسم نیست و لیکن
یزدان جسمست و گویند یزدان مطبوعست بر خیر
و شر نتواند کردن و هرچه خیر است از یزدان حاصل میشود
و هرچه شر است از اهرمن و گویند بیماریها آفریدن و
موذیات مانند مار و کژدم و هر آنچه قبیح است و آن از
اهرمن حاصل میشود و این باطل است زیرا که فکر و شک
نزد ایشان قبیح است و آن از یزدان حاصل شود زردشت
نبی مجوس از آذربایجان بود و در فارس اقامت داشت
و حال وی آنچنان بود که او علم نجوم و طلسمات و مخاریق نیک
دانستی در زیر زمین خانه ساخت و نفقات چند
ساله در آنجا جمع کرد بعد از آن تن را برنجوری داد و
خود را گفت که چون من تن خود مرده سازم فرمن

در جنب همان زمین بکن و چنان کن که من آن سردابه
را توانم دید پس زردشت تن مبارک نهاد پسرش او را
در جنب سردابه دفن کرد چنانکه او فرموده بود و چون خلق
از دفن او باز گشتند زردشت در آن سردابه رفت
و مدتی آنجا بنشست بعد از ان بیرون آمد و کتابی که آنرا
زند و پازند خوانند بیرون آورد و گفت خدای تعالی مرا
زنده گردانید و به رسالت بشما فرستاد مجوس ویرا قبول
کردند و گویند وی رسول یزدانست در زمان گشتاسب
و اسفندیار بود او را مجوس کردند و زردشت معجزها
بنمود او را رها کردند زردشت گوید خالق آن آفرید
که مشتری ذات وی بود چون در عالم خیر و شر هست لازم
بود که عالم را دو خالق باشد و گوید خالق خیر خدا باشد که از ان
هیچ عاجز نشود و خالق شر و ظلمات که ناتمام بود عاجز
باشد و قومی از ایشان گویند که هر دو قادرند الا آنکه صاحب
خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و صاحب شر نیز شر بیافرید و هرگاه

که یزدان خیر آفریند اهرمن بازای آن شر آفریند و قومی زنادقه
گویند که جسم را دو خالقند و بعضی گویند جسم را هیچ خالق
نیست الا آنکه او را دو خالق یافتند خالق خیر با وی خیر کرد
و خالق شر با وی شر کرد و قومی گویند جسم را خالق خیر آفرید
و قومی گویند خالق شر آفرید و گویند هر آن جسم که از وی خیر در وجود
آید خالق وی خالق خیر بود و هر آنکه از وی شر در وجود آید
خالق وی خالق شر بود اما در ابتداء آفرینش خلق مجوس
گویند پدر خلق کیومرث بود نه آدم بود و او از اصطخر
سنی روانه شد و چهل سال در زمین بماند آنگه درختی سیک
[illegible] ازان پدید آمد و او شکافته شد و شش
و مشانه از وی پدید آمد یعنی آدم و حوا و قومی گویند درخت
ریباس از جنس نبات آمد که گردو جنس ایشان شد و گویند
فرزند آدم و حوا در ضلالت و گمراهی بودند تا روزگار
هوشنگ و ایشان را بعبادت خواند و کیومرث رجمند
و فرس دیگران ندانند و سه قوم از ایشان او را دانند

اول کیشیه دوم مانویه سیم غالبیه قشید کی پدر عرب
بود ظالم وحق دیگران بظلم بدست فرو گرفت او بر
خواست وخطبه کرد وگفت ای مردمان شما بسیار شدید
لابد یکسی مطاع باید که دفع ظلم از مظلوم بکند ایشان
گفتند تو اولیتری بملک واو اول کسی بود که آتش پرستید
وآتش خانه کرد در خراسان وآنرا نام اسدیر خوانند
ودیوان بهر وی بند او کردند بر شط ودجله وبند او است
که آنرا کرده یافتند وگویند طوفان نوح در زمین فرس
نبود وطوفان عام پیش از آدم وحوا بود وانوشابه
ازیشان گوید خضر پادشاه همه انبیا بود وجز از وی کسی پادشاه انبیا
نبود واو برادر جمشید مانویه بود وگویند در زمان زردشت
او ظاهر شد ومجوس انکار او کنند ومانویه گویند
عیسی خلق را بزردشت میخواند وگویند موسی پیغمبر
نبود ومجوس گویند از اول عمر دنیا تا آخر زوال بلاد
دوازده هزار سال بود ویزدان اول آتشی که آفرید

کیومرث بود واول حیوان ثور وانرا کاو نوداد خوانند
وایشان در مرکز علویات بماندند سه هزار سال بی آفتی
سالهای حمل بود وثور وجوزا پس ایشانرا بزمین فرستادند
وسه هزار سال که سالهای سرطان واسد وسنبله است
بی آفت در زمین بماندند وچون دور بمیزان رسید تفاوت
وقت ظاهر شد کیومرث وثور را هلاک آب وگل شدند
ونبات سی سال پس از دور میزان پدید آمد ودر زمین فرو
رفت وچهل سال در زمین بماند از ان درخت ریباس پدید
آمد چنانکه از پیش گفتیم وگفتند طالع الف میزان بود
وستارگان در شرف بودند الا عطارد ومجوس گویند
ستاره پنجگانه نحس است وکواکب اگر نه آن بودی که در
برجها راجع شوند بقهر بسی آفتها وبلاها پدید آمدی اما کواکب
بیابان دفع ایشان میکنند وما این حکایت از کتاب
مجوس نقل کردیم ودر کتاب خون روزان گفته که همه در آخر
اسفندار ماه بود وآنرا بهمن یار گویند وگویند درین روزها

خدای تعالی جهانرا بیافرید و در آن روزها فرو فرستد و در
سحرگاه شب نوروز ارواح بر بالا روند و گویند درین
خمسه مختاره هر روز بعد از زمزمه از برای صاحب روز پیدا
شود و همه عبادتهای ایشان آن وقت درست بود که روی
ببول گاو بشویند و پس عبادت کنند و قومی از ایشان
گویند ابتدای خلق از جهل و بیهلمان بوده نه از آدم و اهل
هند و چین گویند اول خلق نه از یک پدر بود که اگر یک پدر
بودی همه یکسان بودندی و اشکال ایشان تفاوت نبودی
و مجوس گویند ارواح جزویست از رب العزت و ایشان
جسمها محبوس کرده اند و جسم جزویست از ظلمت و ظلمت
جزویست از ابلیس چنانکه نور از رب العزة **بدانکه هیچ
مذهب** نزدیکتر بفلاسفه از مذهب مجوس نیست و ایشان
وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و آنچه از ایشان بزاید جمله
حلال میدانند الا آنکه فلاسفه جمله قبایح شرعی و محرمات
حلال دانند و مجوس گویند در شرع مباح کرده است

لیکن آنست که هر فرزند از ینها بزاید او را در شرف تفاوت
بود مثل فرزندی که از مادر در وجود آید شریفتر بود از آنکه
از دختر آورده شریفتر از خواهر آورده باشد و از جده شریفتر
از همه باشد حکایت یکی از جمله مجوس که از زرا بود گوید که چون
مادر جده پدر باشد این فرزند را فراست و کیاستی باشد
و فصیح و نیکو طلعت و ولی و محتال باشد و درین مبالغ
عظیم کرده حتی گفته که عطار مردی بود از جده پدر خود
بوجود آمده و او زنی پیر بود و قبیح منظر پدر عطار را بر وی
رحم آمد که هیچ مردی بوی التفات نمیکرد و در نوروزی که
مجوس آنرا بزرگوار شناسند از بهر برغ و شفقت
او را وطی کرد و در حالی که آفتاب طلوع میکرد و عیوق
باقی بود آن عجوزه حامله شد و در مدت حمل سیب اصفهانی
و به در شیر بجوشانید و مغز فستق با شکر و روغن گاو
میسرشت و بخورد او میداد تا آنوقت که بار خواست
نهادن و چون وضع حمل او نزدیک شد حکما و روشنای

مجوس پیش وی حاضر شدند و در مقابل او بایستادند
پس زن اشارت کرد که دور شوید وایشانرا گفت برابر
آفتاب بایستید و دعا و تضرع کنید ایشان چنان کردند
و صدقه دادند چون معبود خضوع ایشان بدید آن فرزند
از وی بیرون آورد و گویند که حال سخن گفت وایشانرا
امر و نهی کرد و وعظ گفت و پند داد و زجر کرد و بخورد
و بیاشامید و طی کرد و در ساعت وایشان با وی می نگریستند
چون باسمان رسید از تابش آفتاب سوخته شد
پس پاره لحمی نزد ایشان بر زمین آمد وایشان روز هفتم
از ولادت در بیت عبادت جمع شدند و به عبادت
معهود معبود خود را عبادت میکردند بخضوع و خشوع
انکه نوری روشن شد و گرد ایشان در آمد چنانکه ایشانرا
بپوشانید پس آن نور شخصی شد جسمانی و بایستاد
و خدای را ثنا و ستایش میکرد و گفت حمد و تعظیم میکنم
آن قدیمی که پیش از وی چیزی نبود و او را سببی نیست

و عقل مانند وی نباشد و هیچکس او را در نیابد و کاملتر
و فاضلتر و تمامتر چیزها باشد و او سزاوار حمد است بجلال
خود و سزاوار شکر با فضال و رحمت بر خلق و لطف که
او راست و یاری دهنده بعلوم بحکمت بدوی که منقطع
نشود و یاری که زایل نگردد و وجود او را اول نیست و آخر نه
من شما را معلوم کردم ای برادران و دوستان که من فلان
بن فلان به آفتاب رسیدم و مرا قبول کرد و در صحافر گردانید
و مرا عطارد نام کرد و مرا مدد داد و به قوت فعال لطیف
و گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شما را زیارت
کنم مرا دستوری داد و من پیش شما آمدم که خبر دهم از
الجز دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت او و الجز نیز
بآن رسیدم و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود
شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من تذکره شما خواهم
کرد که نزدیک بود شما را بهدایت پس به عصای چوبان
در آویخت و از طرف او نور درخشنده چون چراغ

ظاهر شد و آن نور درخشان بماند و آن اول آتش بیت
که مجوس آنرا پرستیدند پس از آن چراغها و شمعها افروختند
و به آتشکدهها فرستادند و سبب آتش پرستی مجوس این بود
و محتاج هیزم نبود تا زمان نوبیل که آن ممت شد و صورت
خود را برهنه برابر آفتاب بداشت پاره آتش در وی افتاد
و او را بسوزانید و خلق آنرا بدیدند و آن آتش بماند پس گریه
و فریاد و جزع و فزع ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان
سخت بود در مواضع عبادت و مساجد آتشها برافروختند
مشابه آن و این حکایت از قاضی ابوطاهر بن محمد بن الحسن
الفراری شیرازی روایت کرده اند **و مزدک** از مجوس است
و اصلش از تبریز بود و در زمان قباد پدر نوشیروان
و او مخرقها و شعبدهها نیک دانستی و او اصل اباحتست
آنچه در دین مجوس و دیگران حرام بود او بر قوم و اتباع
خود مباح کرد چنانکه اعتقاد فلاسفه و عرفاست و ایشان
هیچ چیز در عالم حرام ندانند و مزدک از نوشیروان عظیم

میترسید روزی قباد به آتشکده بزرگ رفت که بدست مزدک
بود و انوشیروان همراه بود و بر عادت ملوک و سلاطین
سلاح پوشیده از عقب پدر میرفت مزدک قباد را گفت
میخواهی زیارت کنی قباد گفت آری پس مزدک آتش را گفت
سخن گوی و پادشاه را از کارهای بزرگ و بلاهای عظیم خبر ده
آنچه در عالم واقع خواهد شد و غرضش از آن تلبیس آن بود
که انوشیروان را هلاک کند چون مزدک از این سخن فارغ شد
آوازی شنید از میان آتش که ای قباد ای قباد من تشنه ام
و خون انوشیروان میخواهم چه او قصد تو دارد میخواهد
که خود بپادشاهی نشیند و تو از وی غافلی و ظن نیک باو داری
چون قباد این سخن بشنید متحیر بماند و انوشیروان غافل
بود و مزدک گفت ای آتش یکبار دیگر این سخن باز گوی
تا شاه را نیک معلوم شود قباد و انوشیروان دیگر باره این
سخن از آتش بشنیدند پس انوشیروان تفحص بلیغ بجای
آورد و همین دیوار ملاحظه کرد در زیر آن موضع که آتش

می افروختند سوراخی دید مانند دری پیکان تیر در آن
سوراخ کرد و اورا قدری فراخ کردانید سروا به دید
مردان در انجا نشسته پدر را از و اخبار کرد قباد چون اورا
بدید گفت مزدک را بتو بخشیدیم انوشیروان مزدک و اتباعش را
هلاک گردانید و قومی دیگر از مجوس که ایشان را مانویه
گویند گویند عالم را دو صانع است نور و ظلمت هر دو
زنده اند و قومی دیگر از ایشان دیصانیه گویند نور زنده
است و ظلمت مرده و نیز گویند نور و ظلمت هر دو قدیمند
و مزاج عالم ازین دو باشد و از یکدیگر دور باشند و نور
بالطبع در جهت بالا باشد و ظلمت در جهت زیر آنگاه میان
ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در عالم هیچ چیز
نیست جز نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج
بود میان نور و ظلمت نه بقصد بود و نور خیر کند و شر
نتواند کرد و شر بعکس آن و منفعت و لذت و راحت
را خیر گویند و مضرت و الم و بیمار بیمار اشر و حکم مانویه

نبوت عیسی را مقرند و موسی و هارون را منکرند و انکه نور و
ظلمت هر دو جسمند و ما در مقالات فلاسفه یاد کردیم
که جسم محدث است و آن صانعی را نشاید و نیز دیصانیه
نور بطبع در علو باشد ابتدا و امتزاج میان نور و ظلمت
محال بود از بهر انکه اگر نور باسفل در آید و با ظلمت ~~امتزاج~~
امتزاج کند از طبیعت بیرون شود نه نور باشد
و هم چنین اگر ظلمت بالا رود با نور امتزاج کند از طبیعت
بیرون رفته باشد انگاه نه ظلمت باشد **اول قول دیصانیه**
از همه عجب تر انکه ظلمت را نزد ایشان موت هست
و ذی موت صانعی را نشاید و نیز گویند نور عالم است
و ظلمت جاهل و میان علم و جهل امتزاج صورت نه بندد
زیرا لازم بود که علم نور ناقص شود در گرمی و هم
قوت آب سرد در سردی و همچنین اگر می سرکه با می
عسل بیامیزند هر دو از اصل از طبع خود بیرون شوند پس
نور و ظلمت چون حفظ خود نتوانند کرد چگونه عالم

توانند آفرید مقصود که محال این طایفه بر همه روشن گردد
بدانکه ذکر ثنویان در باب مجوس از آن یاد کردیم که اصل همه
ایشان یکی است اگرچه بعضی مقالات مختلفند یعنی که
همه ایشان گویند که عالم را دو صانع است اگرچه بعضی یزدان
و اهرمن گویند و برخی نور و ظلمت و چون اصل یکی بود در یک
باب یاد کردیم بدانکه مجوس گویند که گاو نر را ملایکه همراه است
و ایشان را عیدی هست از عیدها و در آن روز گاو را
دست و پا محکم ببندند و بر بلندی برند و گویند انزل ولا
تنزل یعنی فرو رو و فرو مرو و از دست از زمین گاو را بردارند
و چون بر زمین رسد و مردار شود آنرا ایزد انگشن خوانند
و گوشت وی تبرک برند و بخورند و مجوس غسل جنابت
نکنند و گویند جز ذکر هیچ دیگر نباید شستن و تغسیل
کنند که کسی چیزی چند در بار دارد یکی از آن نجس شود
چه لازم که جمله را بشویند بلکه آنچه نجس شده باشد باید
شست و مرده را نشویند و در گور نکنند بعضی

جاهها فراخ کنده باشند عظیم بزرگ و آنرا دخمه خوانند
چون یکی از ایشان بمیرد آنرا بریسمانی محکم ببندند و با جامه
که پوشیده در آن جاه اندازند و بعد از دو روز بروند و ببینند
اگر کلاغ یا مرغ دیگر چشم وی کنده باشد گویند این از اهل
بهشت است والا دوزخیست و قومی هم از ایشان مرده را
در جامه اش بپای دارند و چوبی بزمین فرو برند که بر آن
دو شاخ بود و آن دو شاخ را در زیر زنخدان آن مرده گذاشته
همچنان بگذارند و فضایح ایشان بسیار است اگر جمله را یاد
کنیم قاری و سامع را ملال گیرد باب سیوم در مقالات
جهودان و ترسایان و صابیان بدانکه بعد از موسی
و هارون قوم او به هفتاد و یک فرقه شدند و هر فرقه دیگری را
ضال و گمراه دانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجم اند دو فرقه
اند که ظاهر اند اول را قرا خوانند دوم را ربانان [illegible]
بجمل گویند و کفر و فحش و ظلم بر خدا نهند و گویند
خدا بد نکند و به افعال بد راضی نباشد و ثواب و عقاب

خلایق بقدر افعال ایشان باشد چنانکه حکمت اقتضای
آن کند و آنرا نتوان دیدن و جا و مکان ندارد موافق مذهب
اهل عدل **وقرامشبهی** باشند و کویند خدا بر عرش نشسته
و سر و دست و پا و جمله اعضا دارد و آید و رود چنانکه
مشبهه اهل اسلام کویند **تعالی عن ذلک** کفر و ظلم و جمله
فواحش و فساد ازو دانند و کویند او را بتوان دیدن
چنانکه مجبره کویند و یهود جملکی مقر باشند بهمه انبیا و رسل
که پیش از موسی و هارون بودند و یوشع بن نون را رسول
دانند نه وصی و نوزده رسول که بعد از موسی بودند ایمان
دارند الا سلیمان و عیسی و محمد و کویند سلیمان ساحر بوده
و جن و انس به سحر مطیع او بودند و کویند عیسی پسر
یوسف نجار بود و مریم را ناسزا کویند و ترسایان کویند
عیسی را یهود کشتند و این دروغست چه خدای تعالی
فرموده وما قتلوه وما صلبوه و کویند چهار زن پیغمبر بودند
مریم خواهر موسی وخلدی والستار وربعی و کویند موسی

کفت دین و شرع من هرکز منسوخ نکردد **فرقه سیوم**
که ایشانرا عیسوی خوانند کویند فسخ شریعت جایز بود
عقلاً و شرعاً و محمد رسول بود اما او را به عرب فرستاده نه
به بنی اسرائیل و این قوم اندک باشند **بدانکه** از همه ملتها
جهودان بیشتر دشمن مسلمانان باشند و ایشان کویند
محمد ص آنچه میکرد و مینمود از معجزات بقوت سحر بود
و ابلیس یار وی بود درین معنی و کعب بیت الشیاطین
خوانند و این کفتن از ایشان عجب نبود که موسی چون
بکوه طور سینا رفت بمناجات و هارون را میان قوم کذاشت
و هارون مرسل بود و چون وعده از سی بکذشت و بچهل رسید
هفتاد هزار از بنی اسرائیل کوساله پرست شدند و قوم هارون را
قبول نکردند و چون موسی باز آمد و ایشانرا ملامت کرد
خواستند که توبه کنند و توبه شان آن بود که یکدیگر را بکشند
و شمشیر در هم نهادند چون بیست هزار کشته شدند
جبرئیل آمد که دیگر نکشند که توبه ایشان قبولست

ودیگر چون هارون وفات یافت موسی او را دفن کرد و پیش
قوم آمد او را مصدق نداشتند و گفتند تو او را کشته
تا رسالت از آن تو باشد موسی دعا کرد تا هارون زنده شد
و گفت خدا مرا بمیرانید و موسی مرا نکشت و فضایح یهودان
بسیار است یکی آنکه گویند خواهر که از مادر باشد شاید که
او را بزنی کنند و اگر خواهر مادر پدری باشد نکاح حق
درست نباشد و بعضی از آن جماعت این را انکار کنند
و پیش ایشان مرد تواند طلاق زن خود بدهد پیش قاضی
و قاضی دو کس از عدول پیش زن فرستد تا بگوید
که قاضی ترا طلاق داد و اگر زن پیش از سه روز باز
گردد طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه روز باز گردد
طلاق واقع شود هرگز نتوانند که او را بزنی کنند و مرا
این بتعین نیست اما امکان دارد که راست باشد
اما ترسایان گویند که چون عیسی را بآسمان بردند
نصارا به هفتاد و دو فرقه شدند بعضی مر بعضی را کافر خوانند

جمله نصاری گویند معبود جوهریست از سه اقنوم
و این اقانیم را یکی اقنوم اب گویند و آن قدیم بود و دیگر را
اقنوم ابن گویند و آن دو کلمه است و سیوم را اقنوم روح القدس
خوانند و آن چنانست که گویند معلومات یا جوهر بود یا عرض
و نشاید که خدای تعالی عرض بود لابد که جوهر باشد و گویند نشاید
که مرکب بود لازم بود که جوهر بسیط باشد و چون حکمی درست
نشود الا که وحی ناطق بود پس واجب کند که باری تعالی حق ناطق
بود و عیسی را پسر خدا گویند و معنی کلمه آنست که خلق بوجود او
راه یابند و روح القدس یعنی دینی باو زنده شود و آنچه در اتحاد
گویند نامعقولست نه ایشان دانند و نه بفهم کس توانند رسانید
و چون ایشان را پرسم که اتحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجب است
گویند از بهر آنکه عیسی واسطه است میان ما و لاهوت
اما یعقوبیه ایشان گویند اتحاد بذات بود و ناسوت
بلاهوت شد و این فاسد است زیرا که نزد ایشان لاهوت
جوهر بسیط است و ناسوت جسم مرکب پس اتحاد صورت

نه بندد و اگر صورت داشتی لازم بودی که لاهوت مرکب شدی
یا ناسوت بسیط و این هر دو باطل است **و اما نسطوریه**
گویند عیسی را این مجازیست نبود الا آنکه کلمه در ناسوت مسیح را هیکل
گردانید پس عیسی دو جوهر است و دو اقنوم و بعضی گویند
اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تاثیر کند مثل آنکه نقل کند و بعضی گویند
کلمه بر دست عیسی هر چیز ظاهر کرد آن اتحاد است و ایشان در
بعضی نسخها گویند که ایمان داریم به واحدی که پروردگار است و مالک
همه چیزهاست و به رب واحد مسیح که پسر خداست و از پدر پدید
آمد پیش همه چیزها و نه مصنوعست اله حق از اله حق از جوهر پدر
خود و در اقانیم خلاف کنند بعضی گویند اعیان و ذوات شدند
و بعضی گویند خواص اند یعنی اعراض چنانکه ملازم ذات و بعضی
و بعضی گویند با خواص اند با صفات و گویند از جوهری که
شریک وی باشد در صفت ذاتی چون چیز عیسی از جوهر لاهوت
بود لازم باشد که شریک وی باشد و انفصال عیسی از
لاهوت آنست که اگر همه روی بود اولی تر است از عیسی

چنانکه صورت در آینه تاثیر کند

و عیسی را آنکه پسر بوده اولیتر که پدر باشد و گویند که مسیح
خداست و مسیح بحواریان گفت شما برادران منید
پس اگر حواریان و عیسی از فرزندان بودندی خدای
تعالی جدا ایشان بودی تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا
بدانکه جمله نصاری گویند یوحنا و متی و مرقس و یوقا
که از حواریان بهترند از موسی و هارون و داود و سلیمان
و جمله انبیا علیهم السلام و گویند آدم و نوح و ابراهیم و
اسحاق و یعقوب عم نه انبیا بودند اما صالحان
بودند و وحی بدیشان آمد و ملائکه ایشان را زیارت کردندی
و خدای تعالی چیز بدیشان آموزانیده بود که هر چه خواهد
بود پیش از آنکه باشد و ایشان خلق را بخدای خواندندی
چنانکه خدای تعالی فرموده بود و گویند سلیمان ملعون
بود که نام او در کلیسیا نشاید بردن از بهر آنکه او را کنیزکی
بود حشامه نام او را دستوری داده بود تا در خانه سلیمان
بت می پرستید و گویند سلیمان را ملک پیش از نیمروز و شام

نبود با آنکه ایشان روایت میکنند که خدای تعالی وحی کرد
بداود که ترا فرزندی باشد و من پدر او باشم و او پسر من
ولیکن چون پیش طالوت رفت که رئیس یهود بود کافر شد
نعوذ بالله من هذه الاعتقاد و گویند یکی از حواریان بهتر از
انبیا و ملایکه بود و او یوحنا است که سی درم از یهود بستد
و ایشان را نشان داد بعیسی تا او را بگرفتند و بکشتند و
بر درخت کردند چون یوحنا یقین میدانست که عیسی پسر
خدا است انجنین چرا کردند و گویند که عیسی در مهد سخن
نگفت و هم چنین جمله بیدینان از فلاسفه و غیره سخن کردند
عیسی را در مهد انکار کنند و او گفت انی عبد الله
آتانی الکتاب یعنی من بنده خدایم و ایشان گویند عیسی پسر
خدا است و یهود و مجوس انکار کنند سخن گفتن عیسی را
در مهد و گویند نبی نباشد الا آنوقت که کتابی بیارد و العجب
که نزد ایشان چهار زن انبیا بودند و ایشان را کتاب نبود
این ضد سخن اول است و گویند چنانکه ارسال مرد روا بود

ارسال زن نیز روا بود و گویند قول خدا که گفت فرعون و
هامان ابن لی صرحا دو غلط است هامان بعد از فرعون بود
در مدتی دراز و در زمین فارس میبود و فرعون از زمین
مصر و اگر هامان در زمان فرعون بودی در توریت مذکور
شدی بدانکه این قول باطل است چه تواند بود که آن هامان
که در فارس بوده نه آن هامان باشد که با فرعون بود بر تقدیر
که آن هامان باشد اتفاقست که فرعون از پارس بود نقل
کرد بمصر چرا نشاید که هامان با وی یا بعد از وی از پارس بمصر
نقل کرده باشد و آنچه گویند که اگر چنین بودی در توریت
یاد کردی اگر جمله احکام و قضایا و اخبار در توریت
بودی با نجیل و دیگر کتابها احتیاج نبودی بدانکه
نصاری چون مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض
و نفاس و استحاضه ندانند و زن را در حیض وطی کنند
و گویند هر که زنی کند و دیگر زن نتواند کرد و نتواند که
طی کنیزکی کند و نتواند که او را طلاق دهد و یا زن دیگر

خواهد و چون شوهر بمیرد زن هرگز نتواند که شوهر دیگر کند
و نزد ایشان حدود و قصاص نباشد جمله فضایح ایشان
شمردن ملالت خیزد بدین قدر اختصار کردیم اما صابیان
گویند عالم را صانع هست و او افلاک و کواکب بیافرید و احکام
تمام و تدبیر عالم بکواکب داد و ایشان عبادت کواکب کنند
و بر صورت هر یک از کواکب هفتگانه سیاره بتها تراشند و
سجده کنند و گویند این بجهت آنست که ما از ایشان دوریم
و نیز چیزها از کواکب دانیم و سجده بت ازانجهت میکنیم که
بر صورت ایشانند و این در روز باشد و چون شب
آفتاب بتحت الارض رود و کواکب ظاهر شود سجده
کواکب کنند و گویند کواکب قدیمند و از بهر آن مستحق عبادت
اند و مدبران چیزهااند که در عالم پیدا میشود و قومی ازیشان
گویند کواکب مستحق عبادت نیستند بلکه ایشان را قبله خود
ساختیم و عبادت قدیمست چنانکه فلاسفه گویند و ایشان
احکام شرایع و نبوت و کتب منزله و عبادات را همه باطل

دانند چنانکه فلاسفه و دهریان فرق بسیارند جمله گویند هود
و صالح و شعیب و موسی و هارون و عیسی و محمد نه انبیا بودند
و گویند هرمس و ذرمصوس و افلاطون و سقراط و بقراط
و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند بر خلاف فرق دیگر و ازین
قوم جماعتی را مقالات و فضایحست بر خلاف یکدیگر
و آن طایفه که عبادت کواکب کنند غسل جنابت و جمله غسلها
واجب دانند الا آنکه خمر نزد ایشان حلالست همچو مجوس
بخلاف یهود و نصاری که عبادت کواکب کنند و دیگر از
هیچ احتراز ننمایند و برهم هندی و اتباع وی گویند صانع
عالم نور است نه چون نورهای دیگر که بچشم بتوان دید و قادر و سمیع
و بصیر است و صابیه گویند اول انبیا آدم بود و آخر ایشان شیث
و با این همه ایمان بعیسی دارند و براهمه انکار بعثت همه انبیا
کنند و گویند بعثت انبیا قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا چیزی
فرمایند که موافق عقل بوده باشد عقل خود کفایتست و اگر
خلاف عقلست قبیح بود و بعضی ازیشان گویند که آدم و ابراهیم

پیغمبر بودند وجز ایشان پیغمبری نبود بدانکه اصحاب وارباب
ملل را مقالات بسیار است وازیاد کردن جمله ملالت خیزد
واین قدر درین موضع کفایت است وغرض از ذکر کردن
اینمعنی آن بود که هر که این کتاب را مطالعه کند از مقالات
هر قوم باخبر باشند العارف یکفیه الاشاره

باب چهارم در اصل فرق اسلام ومقالات ایشان

بدانکه پیغمبر ما محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که قوم یهود بعد از موسی
هفتاد ویکفرقه شدند وترسایان بعد از عیسی هفتاد
ودوفرقه شدند وامت من بعد از من هفتاد وسه فرقه
شوند جمله هالک شوند در دوزخ الا یکفرقه که ناجی باشد
بدانکه هر فرقه ازین فرق گویند که ناجی ماییم ودیگران جمله
کافرند وگمراه اما اجتماع امت است که جمله فرق باثبات
صانع وانبیا واصول شرایع اقرار دارند خون و
مال ایشان وزن وفرزند ایشان در حصن آید وچون یکی
از ایشان بمیرد غسل ونماز وکفن ودفنش واجب در

گورستان مسلمانان اورا دفن کنند وازهم میراث گیرند
واگرچه یکدیگر را کافر وگمراه دانند واگر کسی خلاف این گوید
از تعصب وبی دیانتی باشد واصل اینست که گفتیم
بدانکه اصل این هفتاد وسه فرقه دو است وهریکی را دونام
است یکی محمود ویکی مذموم بدانکه اول قومی که ایشان خود را
اهل سنت وجماعت خوانند واین محمود است وخصم
ایشانرا نواصب خوانند واین نام مذموم دوم که ایشان
خود را شیعه خوانند وخصم ایشانرا روافض واین اسم
پیش خصم اسم ذمست پس ایشان که اهل سنت وجماعتند
گویند امام بعد از رسول الله ابوبکر است وخود را اهل سنت
خوانند وآن دیگر گویند امام بعد از رسول الله امیر المؤمنین
علیست وخود را اهل ایمان وشیعه خوانند وهر قومی از
خصم تغییر لقبی که ایشانرا بدان خوانند طلب کنند
امانکه نواصب گویند اگر به نصب آن میخواهید که ما امام
نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است

و اگر آن میخواهید که ما نصب عداوت خاندان رسول کردیم
این لقب نزد ما مذموم است گوییم این درست نه
باطل از بهر انکه یاری دادن کسی را با انکه حق کسی را باطل
کند ظلم باشد و شما را درست آنست که امامت باختیار است
و اختیار شما بر بوبکر بود پس نصب او دلیل بود بر انکه
حق باطل شود و آنچه بنی امیه با خاندان رسول کردند ترک
کابل و روم مثل آن روا ندارند با مسلمانان و ایشان را مؤمن
و مسلمان دانید و لعنتشان روا ندارید و هر که بدیشان لعنت
کند کافرش دانید و خوانید و معاویه علیه الهاویه چون
ملک بگرفت فرمود تا در بلاد اسلام بر همه منبرها و منارها
لعنت بر خاندان رسول الله کردند و مدت هزار ماه این
لعنت بر زبان شوم ایشان جاری بود الا آن دو سال که
ملک بعمر عبد العزیز مسلم بود بعد ازو باز ملاعین بر سر کار
خود رفتند اگر عداوت حضرت امیر المؤمنین علی و خاندان
رسول الله و آل وی بد بود چرا بنی امیه را مسلمان دانند

و آنکس که لعنت بدیشان کند کافر باشد اگر گویند کسی بر خاندان
رسول و علی لعنت کرد ما او را مسلمان و امام ندانیم هدم
اصل مذهب خود کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان
امامت باختیار است و گویند چون یک کس از امت با کسی بیعت
کرد بر دیگران واجبست که با وی بیعت کنند و آن قوم که بر معاویه
و یزید و مروان علیهم اللعنة بیعت کردند بیشتر بودند از انچه
بر بوبکر و عمر بیعت کردند اگر ایشان نه امام بودند لازم شود
که ابابکر و عمر هم نه امام باشند و نزد شما ایشان امام اند هر که
منصف و عاقل باشد و طلب نجات آخرت کند او را شکی
نباشد در کفر آنکس که امیر المؤمنین علی و خاندان رسول الله
را لعنت کرده باشد و پسران رسول الله را کشته و دختران
او را به غارت برده و مویهای کشیده هر که ایشان را مسلمان داند
بایدکه اعتقاد کند که دوزخ نیست و وعید قرآن دروغست
و جمله کفار در بهشت باشند دیگر اگر آنها را امام و مقتدا
نداند بر اصل مذهب ایشان لازم که جمله عقدها و نکاحها که درین

قریب صد سال در ملک بنی امیه واقع شده باطل باشد و
فرزندی که در وجود آمده باشد حرامزاده بود ابو سعید
متولی از اصحاب شافعی مختصری کرده در کلام و نام
آن عطیه در انجا گوید که یزید از جمله مومنان است بنگر که
عداوت این نامنصف با آل محمد تا چه غایت است که قناعت
بران نکرد که یزید را مسلمان خواند بلکه مومنش خواند نعوذ
بالله من الخذلان والمیل الی الطغیان اگر گویند که پیغمبر گفته است
که اصحاب من همچون ستارکان هستند کدام که اقتدا کنید راه یابید
صحابه بر بوبکر عل[illegible] بیعت کردند و باو راضی شدند
پس درست شد که او امام باشد و نصب باحق بود و
چون نصب حق باشد ظلم نکرده باشند عداوت لازم
نیاید گوییم این حدیث از احاد است و باجماع موجب علم نباشد
و این مسئله علمی است پس ازین حجت نباشد وجه دوم
انکه ایشانرا گوییم که این حدیث عام است و بآن جمله صحابه
میخواهند گوییم عموم این حدیث باطل است از بهر انکه

در صحابه منافق بسیار بودند مثل ابوسفیان و معاویه و عمرو عاص
و مروان و پدرش و برادرش و اصحاب عقبه که شبی قصد
آن کردند که رسول الله را هلاک کنند چنانکه در کتب تواریخ
مسطور است الا انکه در عددشان خلافست بعضی گویند
سیزده نفر و بعضی گویند پانزده نه نفر از قریش معاویه و عمرو عاص
انجمله نه نفر بودند و شش نفر از غیر قریش و واقدی گوید که اصحاب
عقبه سیزده بودند و رسول علیه السلام ایشان با حذیفه و عمار گفت
و چون این منافقان همه صحابه باشند شاید که این معنی عام
شود بود از بهر انکه رسول نگفته که هر که اقتدا بمنافقی کند راه
یابد و اگر گویند و اگر گویند معنی این حدیث خاص است
نه عام یعنی هر صحابه که منافق نباشد اگر اقتدا کنید راه یابید
گوییم که روا نبود که رسول چنین گوید از بهر انکه نفاق از افعال
قلوبست و ما بر ضمایر و دلها اطلاع نیست و نباشد و نه تقدیر
که از منافقان دانستیم از قول رسول الله دانستیم فرقه
سیم انکه نزد شما از مهاجر و انصار که عثمانرا حصار

داد نمودیگر شدند وانها که تقاعد کردند از نصرت وی نه منافق
بودند لازم آید که هر که اقتدا بدیشان کرد حق بوده وهمچنین عایشه
وطلحه وزبیر ومعاویه که با امیرالمؤمنین علی مصاف کردند
برحق باشند وهر که خون یکی بریخت از انجانبین برحق
بود وکشندکان لازم هر دو جانب در دوزخ باشند بلکه اگر یکی
بامداد در لشکر علی بودی وقومی از معاویه بکشتی و وقت
پیشین نزد معاویه رفتی وجمعی از سپاه علی بکشتی در هر دو
حالت برحق بودی چه در هر دو زمان اقتدا به صحابه کرده است
واین کفرست وبر عاقل ودانا پوشیده نیست **وجه چهارم**
آنکه مسلم این حدیث درست نیست وخاص است نه عام چرا
نشاید که از ان امیرالمؤمنین علی را خواهد وآن قوم که بر
ابوبکر بیعت نکردند هجده نفر بودند از مهاجر وانصار مثل
امیرالمؤمنین علی وابوذر وسلمان وعمار ومقداد وخالد بن
سعید وابوبریده الاسلمی وابی بن کعب وخذیفه بن ثابت
دو شهادتین وسهل بن حنیف وعثمان بن حنیف

وابوایوب انصاری وخذیفه بن الیمان وسعد بن عباده
وقیس بن سعد وعبدالله عباس وعباس بن عبدالمطلب
وابو الهیثم بن التیهان رضی الله واتفاق امتست که این
چند نفر صحابه از نفاق دور بودند پس هر که اقتدا بدیشان
کند وگوید که ابوبکر امام راست راه یافته باشد واگر گویند مسلم
نیست که این صحابه کبار بیعت کردند وگوییم این جهل ومکابره
باشد **ابن قتیبه** در کتابی از تصانیف خود آورده است که هجده
کس از صحابه رافضی بودند امیرالمؤمنین علی وهفده دیگر
که یاری بودند اگرچه گوید بعد از چند روز بیعت کردند لیکن
ایشان را بضرب واکراه بیعت بستدند واتفاقست
که سلمان بیعت نکرد او را چندان بزدند که گردنش کژ شد
وچون بمرد همچنان گردنش کژ مانده بود امیرالمؤمنین
علی شش ماه بیعت نکرد چنانکه بخاری ومسلم یاد کرده اند
وچون فاطمه وفات کرد نواصب گویند بیعت کرد ودرست
آنست که بیعت نکرد وشیعه مسلم ندارند **اما سعد**

بن عباده اجماع امت است که او بر هیچکس از ایشان بیعت
نکرد و نتوانستند که او را الزام کنند چه قبیلهٔ بنی خزرج
بسیار بودند از فتنهٔ ایشان ترسیدند چون امارت
بعمر رسید روزی در بازار مدینه میگذشت سعد را
دید گفت یا سعد بیا و با من بیعت کن و یا از مدینه
بیرون رو سعد گفت که شهری که تو در وی امیر باشی
حرامست مرا در وی بودن و از آنجا بیرون رفته
بشام رفت و او را قریه بسیار بود هر هفته در دهی از
دههایش خویشان بسر میبرد بعد از مدتی که از دهی
بدهی میرفت در راه تیری انداختند و او را کشتند
وبلادری در تاریخ خود گفته است که آن تیر را محمد بن
مسلم زد و او را عمر زر داده بود از مدینه بشام فرستاده
بود تا او را بکشد و گویند خالد بن ولید نیز در شام بود
از ترس عمر بمدینه نمیرفت او را هم تیر زدند و کشتند و
جهال نواصب گویند سعد را جنیان کشتند بر درختی

بودند و دف میزدند و این شعر میخواندند شعر قد قتلنا
سید الخزرج سعد بن عباده و رمیناه بسهمین فلم
نخط فواده این سخن جهال است و بنا برین لازم آید
که عمر از رسول و ابابکر فاضلتر باشد از بهر آنکه رسول را
خصم بسیار بودند از قریش مثل ابوجهل و ولید مغیره
و عتبه و شیبه و غیر ایشان و دیوان ایشان را نکشتند و
سعد را که سید انصار بود از برای خاطر عمر بکشتند
اگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را کشتند گوییم این
طعن است که شما در حق عمر میکنید که چنیان کفار سید
انصار را از بهر عمر بکشتند اما شیعه از خصم پرسند
که رافضی و رفض چه میخواهید لازم است که گویند رفض
در لغت انداختن و ترک کردن است و در عرف و
اصطلاح رافضی آنکس بود که بعد از رسول الله علی را
امام داند نه ابوبکر را گوییم هم باین معنی که رفض انداختن است
روا باشد که ایشان را رافضی خوانند یعنی ترک باطل کردند

وازپی حق رفتند واگر آن میخواهی که حق را ترک کردند
و باطل گرفتند ترا بدین دلیل بکار آید و هرگز نیابی و ممکن
نبود اگر سخن بانصاف گویی واگر بر رفض اصطلاح خواهی
یعنی ترک امامت ابوبکر این مذهب نه ذم **اگر گویند**
که انچه اصل ساختی باطل است از بهر انکه قومی دعوی کنند
که امام بعد از رسول عباس بود پس اصل سه باشد
گوییم این قول باطل است از بهر انکه اتفاق امتست که در
آنزمان که امیر المومنین علی غسل رسول الله میکرد عباس حضرت
علی را گفت دست دراز کن تا من بتو بیعت کنم تا مردم
گویند که عم حضرت رسول بر پسر عم بیعت کرد کسی با تو
خلاف نکند مؤید این قول انکه چون امارت بر ابوبکر قرار
گرفت عباس بیتی چند انشا کرد که ترجمه آن صاحب تاریخ
برین نهج آورده ندانم خلافت چرا منصرف نشد از هاشمی
خاصه از ابو الحسن نه اول این مقبل قبله بود نه او اعلم خلق
بود و سنن اگر امامت از آن عباس بودی این نگفتی

واین معنی در زمان ابو مسلم ظاهر شد که او را اعتقاد آن بود
که امامت بمیراث است و عباس عم است و علی ابن عم او را با وجود
عم میراث نرسد و این باطل است از دو وجه **اول** انکه یاد کردیم
از قول عباس و بیعت **دوم** که اگر نیز بمیراث بودی هم از آن
علی بودی زیرا که اجماع امتست که عم پدری یا پسر عم مادری و پدری
میراث نگیرد و عباس عم پدری بود و علی پسر عم مادری و پدری پس
این قول باطل است که ابو مسلم و اتباع او مانند ابن ریوندی
وغیر آن گفته اند و درست شد که اصل دو است شیعه و سنی
و رافضی و ناصبی چنانکه خصمان یکدیگر را بدان منسوب کنند
پس بعضی از نواصب فرق یک اصل که ایشان را رافضی دانند
گویند هجده فرقه اند و برخی گویند بیست فرقه اند بر تقدیر
اول نواصب پنجاه و پنج فرقه باشند و بر تقدیر ثانی پنجاه و سه
اگر گویند اهل سنت و جماعت یک فرقه اند شما بر جای بندید وایشان
ایشان همه نزد ما کافرند چگونه از ما باشند و مقالات
ایشان ضد ماست **گوییم** اینک شما خویش را اهل سنت

نام بکنید یا حقیقت یا اصطلاحی حقیقی محال است
چه سنت آن بود که پیغمبر وضع کرد بقول یا بفعل و شما
در اکثر احوال قیاس کنید و به سنت عمل کردا نید خصوصاً
حنیفه که بجزوی از صد جزو بحدیث کار نکرد و گوید قیاس
مقدمست بر اخبار آحاد و خبر تواتر اندکست پس اگر ترک
حدیث و سنت سنی بود لازم آید که شیعی آن باشد که
ترک تشبیه کند و فساد این بر عاقل پوشیده نیست اگر
گویند بوحنیفه و اصحاب قیاس به بعضی احادیث کار
کنند و آن حدیث کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس
اصلی است از اصول دین گوییم هیچکس از هفتاد و سه
فرقه نیابی که شک او بجز رسول کمتر از بوحنیفه باشد
چرا بوحنیفه از اهل سنت و جماعت است و دیگران
از اهل بدعت اما آنچه گوید ترک خبری کنند که مخالف
قیاس باشد گوییم پیغمبر با قیاس دانست یا نه اگر گویند
دانست گوییم چرا سخنی گفت بخلاف قیاس

و نزد شما قیاس از اصول دین است و اجماع امت
که اصل دین آن بود که پیغمبر یا بر خدا بنها دوا اگر گویند که پیغمبر را
قیاس معلوم نبود گوییم که چون رسول را معلوم نبود
لازم آید که خدای را معلوم نبوده باشد و حال آنکه خدای
تعالی میفرماید وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَى یعنی هیچ از هوای خود نگوید مگر از وحی گوید و چون
قیاس نزد شما اصل دین است و خدا و رسول او را معلوم
نباشد لازم آید که دین حق نه دین محمد باشد و نیز اصحاب
رای و قیاس عالمتر و بهتر از خدا و رسول باشند و این
کفر محض است تعالی الله عما یقول الملحدون علواً
کبیراً وجه دیگر در جواب آنکه گویند این پنجاه و سه فرقه
از غلاتند و ما ایشان را کافر میدانیم گوییم اما میان محققند
که هر کس بتوحید و عدل و نبوت و امامت به آن طریق که
که مذهب ایشانست نگوید وی کافر باشد و خلاف میان
ایشان در فرعیاتست بعضی گویند مخالف در فرع

فاسق بودند کافر و شما نوزده فرقه برمایی شدید و شمارا
معلوم است که نزد ما جمله کافرند **بدانکه** این القاب در فریقین
اصطلاحیست که اصحاب تواریخ و ارباب مقالات
متفقند که اسم رفض آن روز ظاهر شد که زید بن زین
العابدین خروج کرد بر هشام بن عبد الملک و با وی
پانزده هزار سوار بود و بیست هزار پیاده و جماعتی
گویند که بعضی لشکر از وی تبرا کردند زید گفت رفضونی
یعنی مرا ترک کردید از آن روز باز آن قوم را روافض خواندند
و این سخن خصم است و حال خلاف اینست که ایشان
گفتند و دلیل بر مرا دانست که اصحاب تواریخ نقل کرده
اند که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا کردند
گفت أَيْنَ سائلٌ سألني عن أبي بكر وعمر هما إماماي في هذا
المقام مگر کسی پیش از آن از وی پرسیده بود که چگویی در حق
شیخان او درین حال گفت که گفت آنکه حال ابوبکر
و عمر از من میپرسید ایشان مرا بدینجا رسانیدند و این

لفظ عبد الرحمن هم این نیست که در کتاب الفاظ یاد کرده است
پس قول ایشان باطل شد **بدانکه** زید بن علی خواست که خروج
کند قومی از شیعه بر وی جمع آمدند و ظن ایشان چنان بود
که خروج او باذن امامست و چون معلوم ایشان نشد که
صادق وی را منع میکند از وی برگردیدند و زید گفت رفضونی
مرا ترک کردید و آن قوم که با او مانده بودند این قوم
دیگر را رافضی نام نهادند پس معلوم شد که اصل فرق دو
بیش نیست و باقی فرع دو اصل اند والله اعلم **باب پنجم**
در ذکر فرق خوارج خذلهم الله و مقالات ایشان بدانکه
هر قومی که منسوبند باسلام دعوی کنند که دین و اسلام
و ایمان و حق آنست که باعتقاد ایشانست و باقی نه ایمان نیست
ونه اسلام بلکه استسلام است و اولی آنکه ذکر دین و اسلام
و ایمان کرده شود بعد از آن مقالات خوارج یاد کرده
آید **بدانکه** دین بده معنی است **اول** توحید چنانکه خدای تعالی
میفرماید إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الإِسْلَامُ **دوم** شریعت

چنانکه باری تعالی فرموده در روز غدیر الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ
یعنی شریعت شما تمام کردم **سیم** حساب چنانکه گفت
ذَٰلِكَ الدِّینُ الْقَیِّمَةِ **چهارم** جزا چنانکه فرمود مَالِكِ یَوْمِ
الدِّینِ یعنی روز جزا **پنجم** عادت چنانکه فرمود فِی دِینِ
الْمَلِكِ یعنی در عادات ملک که النَّاسُ عَلَىٰ دِینِ مُلُوکِهِمْ
ششم طاعت که گویند عَصَیْنَا الْمَلِكَ فِی دِینِهِ یعنی
عاصی شدیم که طاعت نکردیم پادشاه را **هفتم** قهر و غلبه
چنانکه گوید اذکره الدین یعنی ذکر قهر کردیم **هشتم** ملک چنانکه
زهیر گوید لئن حللت نبی اسد فی الدین عمرو حالت فدک گویند
فی عمرای فی ملک عمر **نهم** حدود چنانکه باری تعالی گفت وَلَا
تَأْخُذْکُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللَّهِ یعنی در حدها ملاحظه کنه کاران مکنید
دهم عید چنانکه گفت اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا یعنی
عید **اما ایمان** بدانکه ایمان تصدیق بود هرچه تصدیق آن
واجب است از توحید و عدل و نبوت و امامت و
تصدیق جمله انبیا و کتب منزله و ملائکه و حشر و نشر و جمله

احوال قیامت از حساب و صراط و میزان و بهشت و دوزخ
و مثل آن و دلیل بر آنکه ایمان تصدیقست قول خداست
که وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ کُنَّا صَادِقِینَ یعنی مصدق و
تصدیق از افعال قلوب بود و هر مومن مسلمان بود نه بر عکس
چنانکه خدای تعالی گفت قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا
وَلَٰکِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا یَدْخُلِ الْإِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ
میفرماید که اعراب گویند ایمان آوردیم بگو ای محمد ص ایشانرا
که شما ایمان نیاوردید ولیکن بگوئید که اسلام آوردیم و ایمان
هنوز در دل شما در نیامده و درین آیه دو دلیل است **اول**
آنکه اسلام جز از ایمان است **دوم** تصدیق آنکه ایمان از
افعال قلوبست و افعال قلب تصدیق بود از صادق ع
پرسیدند که چه چیز است که چون بنده ایمان او کامل بود
فرمود تولا با انبیا و اولیاء خدا و تبرا از دشمنان ایشانرا
و خدا تعالی میفرماید که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ
وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ **اما اسلام** بدانکه اسلام اظهار

فرمان وانقیاد است اگر بطوع باشد واگر باکراه چنانکه
چنانکه رسول پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که مرا امر فرموده اند که با خلق کارزار
کنم تا آن وقت که بگویند لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله و چون این گفتند خون و مال ایشان
در حصن آمد و این کلمات اسلام حقیقی و دین خالص
نباشد و امیر المؤمنین علی از بهر این گفت در حق کسانی
که خلاف وی کردند والله ما اسلم القوم ولکن استسلموا
به خدای که آن قوم مسلمان نبودند اما مسلمانی بر خود نهادند
اما نه مسلمان حقیقی بودند یعنی خود را مسلمان مینمودند اگرچه
ایشان را اسلام نبود پس حقیقت دین و ایمان و اسلام
یاد کردیم و در ذکر فرق خوارج وغیره شروع کنیم بدانکه
اصل فرق چنانکه یاد کردیم دو است و این هفتاد و یک تا همه
این دو اصل است و اگرچه بعد از تعداد ایشان اگر بشمری
هفتاد و سه بیش باشند لیکن آن زیادت زین هفتاد
و سه کانه بیرون نباشند مثل آنکه در مذهب شافعی که مزنی

چند مسئله خلاف او گوید و دیگری چند مسئله خلاف مذهب
خویش کند از آن فرقه بیرون نباشد **و فرق خوارج**
در اصل هفت اند ازارقه عجارده نجدات صفریه
اباضیه و فرق میان اباضیه و ازارقه آنست که ازارقه
گویند اصحاب کبایر مشرک اند و هم چنین کودکان ایشان
و گویند چون کودکان ایشان گناه کبیره نکرده باشند مباح
بود قتل خون پدر ایشان و اباضیه گویند هر که بر خلاف ایشان
بود از اهل قبله اموال و سلاح و هر چه در حرب حاضر کرده
باشد همه غنیمت بود جز از فرزندان ایشان و گویند
نکاح ایشان درست بود و میراث توان گرفت و گویند
دار مخالف ایشان دار اسلام است الا لشکرگاه سلطان
که دار بغی باشد و جایز دارند گواهی مخالف ایشان بر آنکه
موافق ایشان بود **ازارقه** گویند که کودکان مسلمانان در
دوزخ باشند یعنی هر که بر خلاف ایشان بود و اصحاب خلف
ایشان هم چنین گویند و این ازارقه تابع نافع بن ازرق

الحنفی باشند واو با عبدالله عباس مناظره کرد از شجاعان خوارج
بود و گویند دار در کفر است الا کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن ایشان
و نکاح ایشان مباح نباشد و میراث از ایشان نتوان گرفت و ایشان
کافران عرب‌اند از ایشان جز اسلام قبول نباید کردن و اگر اسلام نیارند
قتلشان واجب بود و نباید در جهاد شان توقف کردن و اگر
توقف کنند کافر شوند **و نافع** از روسای خوارج بود به بصره و اهواز
و بصره مهلب بحرب او را از بصره بیرون کرد به اهواز شد و از اهواز
بیرون کرد بفارس شد و از آنجا نیز بیرون کرد به کرمان رفت
و اباضیه گویند قول خدا که گفت وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ
فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ
در حق علی است نعوذ بالله وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ در حق ابن ملجم علیه اللعنة فرود آمده است
و ازارقه گویند کودک مشرک با پدران خود با یکجا در دوزخ باشند
و صفریه انکار آن کنند و باز گویند چون دار مخالفان دار
کفر است هر که در آنجا اقامت کند کافر بود و گویند قتل وازی

مخالفان

مخالفان واجب است و رجم نباید کرد و گویند امانت آنکس که بر خلاف
ایشان بود حلال است و ردش لازم نبود زیرا که مخالف ما کافر است
و گویند نصاب در سرقه معتبر نباشد در اندک و بسیار قطع واجب
اما نجدات و این قوم را از بهر آن نجدات گویند که تابع نجدة بن
عامر الحنفی باشند و او از روسای خوارج بود در مکه اقامت خوارج
کرد در مقابل عبدالله بن زبیر روز آدینه و ابن زبیر طلب امارت
میکرد نجده و نافع با جماعت خوارج بروی جمع شده پس از وی برگشتند
و بایکدیگر خلاف کردند نجده به تهامه رفت و نافع به بصره و سبب خلاف
آن بود که نافع میگفت تقیه نباید کرد و از جهاد نتوان نشست
که کفر است و نجده میگفت تقیه روا است و نجدات گویند معرفت
خدا و رسول و خون مسلمانان حرام داشتن و مال ایشان بحکم
غصب و اقرار کردن بدانچه خدا فرستاده است و دانستن آن
جمله واجب است و آنچه جز اینست خلق در وی معذورند تا آنوقت
که حجت روشن شود و هر که باجتهاد خود چیزی حلال کند که حرام
بود و هر که گوید این مجتهد مخطی است مستوجب عقاب باشد

یا گوید جایز بود که مجتهد را که خطا کند کافر گردد **فرقه سیم**
که ایشانرا صلتیه خوانند گویند اولاد مسلمانان و اولاد
کافران و مشرکان نه ولایت و نه عداوت بر ایشان است تا آن
زمان که بالغ شوند و ایشانرا باسلام خوانیم اگر اقرار کنند
ولایت ایشانرا لازم شود و اگر انکار کنند براءت و عداوت
و قتل ایشان واجب بود **فرقه چهارم** گویند امامت زن
درست بود چون قیام بان تواند نمود با مخالفان حرب
تواند کرد و گویند غیر الله نبی تثبیت امام بود **فرقه پنجم**
مکرمیه و ایشان گویند تارک نماز کافر است نه از جهل بخدا
اگر جهل بدانستی و عالم بودی و معرفت خدا داشتی نماز بجای
نکردی و در جمله کبایر همچنین گویند **خفصیه** گویند میان شرک
و ایمان یک خصلت و آن معرفت است هر که معرفت خدا
حاصل کرد بغیر چیزها چون معرفت رسول و آنچه تعلق بدیشان
دارد از شریعت و احوال قیامت و ثواب و عقاب
جاهل بود و بارتکاب جمله کافر بود نه مشرک **و یزیدیه** از ایشان
گویند خدا رسولی از عجم بفرستد و کتابی از آسمان یکبار باو فرستد

که هر چه در باید در انجا باشد و شریعت رسول منسوخ گردد
خاک در دهنشان و گویند ملت صابیان که خدای تعالی
در قرآن یاد کرده است این ملت است که دین رسول منسوخ
کردد نه ملتی که اینزمان صابیان دارند و گویند موالات
انکه گواهی دهد بنبوت محمد از اهل کتاب واجب بود اگر
چه مسلمان نشود و قومی از ایشان گویند هیچ حجت نیست
خدایرا بر خلق در توحید الا خبر یا اشارت که قایم مقام
خبر بود و اگر چه او را وقوف بان شریعت نباشد و قومی
گویند روا باشد فرستادن رسولان اگر چه ایشانرا هیچ معجزه
نباشد و قومی گویند هر که خبری بوی رسید که سر که حرام است
و قبل که دانیدن واجب بود باید که اعتماد نماید و قبول کند
و قومی گویند بر مردم واجب نیست رفتن بنماز و حج و
هیچ اسباب طاعات الا عین طاعت که آن معرفت خداست
و جمهور ایشان گویند عالم جمله فانی شود زیرا که عالم از بهر
خلق بیافرید چون خلق نماند عالم نماند و اباضیه گویند روا بود

که خدا شخصی را در یک زمان بدو چیز متضاد امر فرماید و مثال
آن چنان بود که کسی در میان زرع کسی شود بی دستوری
وی و او درین حال مأمور است به بیرون آمدن از جهت
عدم اذن صاحب و منهی است از بیرون آمدن بجهت
فساد زرع و واقفیه و ضحاکیه گویند روا بود که مسلمان
کنیزک بکافر فروشد و چون در دار تقیه بود نکاح زن
مسلمان با کافر درست بود و اما اگر دار از آن خوارج
بود درست نباشد بیهسیه نسبت ایشان به رئیس ایشان
ابو بیهس بود بخلاف ازارقه باشند گویند دار دو است
دار کفر و دار ایمان یعنی هر جا دار اهل مقالات ایشان
باشند مخالف در میان ایشان نه دار ایمان و گویند
هر کس که بنوعی کبیره از وی واقع شود پیش از آنکه او را
بر والی برند و حد زنند او را کافر نگوییم واصفریه
گویند که چون امام کافر شد رعیت جمله کافر باشند و جمله
گناهها شرک بود و گویند هر شرابی که اصل آن حلال

بوده است چون کسی خورد و مست شد و ترک نماز کرد و خطا
یا یکی از انبیا را دشنام داد در مستی کافر نشود و با آن هیچ گناه
بر وی ننویسند اخنسیه و نسنویه از خوارج جزیره
همچون بیهسیه نکاح مؤمنه با کافر درست دانند و گویند
چون حلال است که از اهل کتاب بخواهیم چرا روا نباشد که دختر بایشان
دهیم چه فرقی نیست میان خواستن و دادن و دیگر قیاس
در شرع جایز دارند و ایشان را این لازم بود عوفیه از ایشان
گویند هر سکری که با آن ترک نماز یا ارتکاب کبایر بود کافر
باشد شمراخیه گویند خون ایشان در سر حرام است و در
آشکار حلال و خون آنکه مخالف ایشان بود در میان ایشان
و در دار تقیه حرام حازمیه گویند خیر و شر جمله بقضا و
قدر خدا باشد چنانکه مجبره گویند معبدیه گویند هر زن که
بر اعتقاد ایشان باشد نکاح وی حرام باشد میمونیه
حمزه ازرق و اتباع وی را کافر گویند و گویند اطفال مخالفان
با پدران همیشه در دوزخ باشند و شیبان بن سلمه

اویشان کویدکه خدا بخلق ماند در اعضا و جوارح و جز آن
و رشیدیه کویند هر آن زرع که آب از آسمان خورده ده یک
دران واجبست و آنکسانکه در اطراف مسلمانان باشند
و شریعت ندانند معذور باشند و هیچ بریشان لازم نباید
بدانکه اول قوم که از خوارج پیدا شدند ایشانرا محکمه خوانند
و سبب ظهور ایشان آن بود که چون امیر المؤمنین علی
بصفین شد و با معاویه هجده مصاف کرد چنانکه در تواریخ
مسطور است و در کتب سیر مذکور و قومی کویند بیست
و هفت مصاف کرد و هفتاد هزار کس کشته شدند چهل هزار
کس از لشکر معاویه و بیست هزار کس از لشکر امیر المؤمنین
علی و چون نزدیک بآن رسید که جمله خوارج از لشکر معاویه
هلاک شوند معاویه و عمر عاص باهم مشورت کردند که حیله
باید اندیشید که دفع این محنت شود و اگر نه علی جمله را
هلاک کند پس آن دو منافق و نمودند که بامداد بعضی از
حرب مصحفها بر سر نیزها کنند و برابر لشکر امیر المؤمنین علی

بایستند و کویند این قوم ما کوینده لا اله الا الله ایم بیایید
تا در قرآن نظر کنیم و بقرآن کار بندیم و چون چنان کردند
لشکر امیر المؤمنین علی کفتند راست میکویند بقرآن
کار میباید کرد امیر المؤمنین علی کفت که چون این قوم را
معلوم شد که هلاک ایشان نزدیکست این مکر و حیله کرده اند
بدین فریفته مشوید اگر معاویه و عمر عاص و این کروه را بقرآن
ایمان بودی بشومی ایشان هفتاد هزار تن کشته نشدی
یک امروز دیگر پای دارید که کار ایشان بآخر رسیده از
جوانب آواز برداشتند که اگر بقرآن کار نکنی و بحکم
راضی نشوی ترا بگذاریم یا بکشیم چنانکه آن کاد سفید را
کشتیم یعنی عثمان بن عفان چون امیر المومنین علی آن
بدید کفت اختیار شماراست اتفاق کردند که یکی از
لشکر معاویه و یکی از لشکر مرتضی علی علیه السلام بشهر
روند و حکم کنند و این قضیه در تواریخ مسطور است
پس از لشکر معاویه و عمر عاص بیرون آمدند مرتضی علی

فرمود که عبدالله عباس با وی بفرستند قوم فریاد برداشتند
که ممکن نیست که ما باین راضی شویم امام از مصر باشد
حکم از مصر نتواند بود مختار ما ابوموسی اشعریست حضرت
علی علیه السلام گفت ابوموسی لایق این کار نیست گفتند
ما راضی نشویم الا به او پس ابوموسی با عمرو عاص بفرستادند
وآن دو شقی با یکدیگر مشورت کرده گفتند خلق از دست
علی و معاویه در رنجند و دمار از مردم بر آوردند هر دو را
خلع باید کرد و دیگری را نصب باید کرد تا فتنه ساکن شود
و مقرر کردند که عبدالله بن عمرو عاص را امارت دهند
دختر ابوموسی بزنی باو دهند تا خلیفه باشد و ایشان هر دو
وزیر باشند و روز آدینه خواستند که بر منبر رفته آنچه
مقرر کرده بسمع فریقین رسانند ابن عاص ابوموسی را
گفت تو اول علی را خلع کن ابوموسی گفت ای قوم
بدانید که علی و معاویه هر دو ملک میخواهند و درین فتنه
خلق بسیار هلاک شوند برمن گواه باشید که من علی را

از امامت بیرون کردم چنانکه این انگشتری از انگشت
انگاه خاتم را از انگشت بیرون کرده بعمرو عاص داد
چون او بنشست گفت ای قوم شما را معلوم است که چندین
خلق کشته شدند و علی فتنه میجوید بر من گواه باشید
که من خلافت بمعاویه دادم چنانکه این انگشترین را بانگشت
کردم ابوموسی گفت با من غدر کردی پس هر یک
بلشکرگاه خود آمدند اما انچه نواصب گویند که
عمرو عاص با ابوموسی غدر کرد [illegible] و او نمیخواست
که علی را خلع کند دروغ است بلکه غدر این بود که ما یاد
کردیم و ابوموسی را سخت بود که وزارت او فوت شد
بدانکه ابوموسی همیشه دشمن امیرالمومنین علی بود و آنحضرت
را ترک کرده بود امیر کوفه بود تا عایشه و طلحه و زبیر خروج
کرده به بصره رفتند و امیر خواست که دفع ایشان کند
چون بمیان بصره و کوفه رسید فرود آمده عمار یاسر را
بکوفه فرستاد تا لشکر بیارد و عمار رفت چندانکه سعی کرد

ابوموسی نکذاشت ومیکفت من از رسول شنیدم که فرمود
نود باشد که بعد از من فتنه بدید آید بهتر آنست که در خاید
نشیند ودر بروی خود در بندید واهل کوفه قول او قبول
کردند وچون عمار حال بدان منوال دید کس فرستاده حضرت
علی را اعلام داده آنحضرت اما حسن وعبدالله
عباس را بکوفه فرستاد وابوموسی را معزول کرد
واو را عداوت امیر المؤمنین زیاده شد وابوموسی
از اصحاب عقبه بود روزی میان او وعمار خصومت
افتاد ابوموسی عمار را دشنام داد عمار باوی کفت که اصحاب
عقبه چند بودند ابوموسی هیچ نکفت قوم باو کفتند
که عمار از تو سوال کرد چرا جواب نمیدهی ابوموسی کفت
در زمان پیغمبر کفتند که اصحاب عقبه چهارده بودند
عمار کفت اکر تو در میان ایشان بودی پانزده بودند
ابوموسی کفت بخدا مرا فضیحت نکنی وواقدی این معنی
در تواریخ یاد کرده است اما نام ابوموسی نبرده وکویند

عادت صحابه چنان بودی که اکر کسی را خواستی که ذکر
یکی از اصحاب کند در موضع تشنیع نام آن صحابه ظاهر
نکردی وکفتی یکی از صحابه چنین کردی یا کفت مع القصه
چون ابوموسی وعمرو عاص بلشکرکاه آمدند وغدر ایشان
بر خلق ظاهر شد دوازده هزار کس از امیر المؤمنین علی
برکشته کفتند تو کافر شدی بحکمین از آن روز نام این قوم
محکمه کردند ابتدای خوارج ایشان بودند وجمله خوارج
انکار کنند شفاعت را وکویند رسول را شفاعت
باشد در قیامت ونه دیکرانرا وبدانکه مذهب جمله خوارج
آنست که امیر المؤمنین علی وعثمان وعایشه وطلحه وزبیر
ومالک اشتر ومعاویه وعمرو عاص ولشکر ایشان جمله
کافرند وتبرا از ایشان واجب است وآن ملاعین در وقت
نکاح از علی تبرا نکنند آن عقد را منعقد ندانند علیهم اللعنة
والنکال

باب ششم در ذکر معتزله واحوال ایشان

قومی کویند که بیست فرقه اند وقومی کویند چهارده فرقه

واول ایشان واصل بن عطا بود واین گروه دعوی کنند
که او شاگرد ابوهاشم بن محمد حنفیه بود وحسن بصری
نیز از معتزله بود وگویند اول معتزله او بود وقومی گویند
اول معتزله غیلان دمشقی بود واو هم معتزله بود وهم
مرجی هشام بن عبد الملک او را بکشت وواصل بن عطا
اول کسیست که اظهار منزلت بین المنزلتین کرد وگفت
صاحب کبیره از ایمان بیرون شود وکافر نشود دلیل او را
نه مؤمن شاید گفتن ونه کافر بلکه فاسق باشد وگویند
گواهی علی وطلحه وزبیر قبول نشاید کرد الا که دیگری با ایشان
ودر اندک وبسیار قبول نشده کرد بود وعمرو بن عبید از ایشان گوید گواهی علی هرگز نشاید
شنید ابو الهذیل گوید هر که طاعتی کرد اگرچه نه از بهر خدا
باشد او مطیع بود وگویند در مقدورات خدای تعالی
بهیچ چیز قادر نباشد از نفع وضر وصحت بالعقول وخدا
بعد از منتهای مقدورات نه بر منافع قادر بود ونه
بر مضار ونتواند که ساکن را متحرک گرداند ونه متحرک

ساکن ونتواند هیچ آفرید بعد از حیات وگویند ابو الهذیل
باین آن بخواهد که خدا جمیع لذات در اهل بهشت جمع کند وجمع
آلام ودردها در اهل دوزخ بیش از آنکه مقدورات وی فانی
شود واین جهل است وگویند ابو الهذیل گوید اهل آخرت
ملجا باشند بکردن فعل وبحقیقت فعل نه آن ایشان بود
چنانکه مجبره گویند وگویند خدا قادر است بقدرت وعالمست
بعلم وقدرت ذات اوست وگویند کلام خدا بعضی نه
در محل بود وآن قول کن است وباقی در محل وآن جنسی
کلام ماست نظام گوید خدا بر فعل قادر بود که داند که صلاح
عباد در آنست ونتوانند که باشند کاری چیز کند که صلاح ایشان
در آن نباشد ونتواند که زیاده کند عذاب اهل نار را بالکل
وهمچنین نعیم اهل بهشت را نیز نتواند که زیاده ونقصان کند
وگوید خدا قادر نبود بر آنکه درویش را توانگر گرداند و
صحیح را در دمند وبینا را کور چون داند که درویشی
وبیماری وکوری او را بهتر بود از توانگری وتن درستی

وبنیایست ونتواند که مار یا کژدم یا جیمی آفریند
که داند که صلاح در آفریدن غیر اینها بهتر است وجمله
خلایق از زبانیه وجن وانس وملک قادر باشند
بر آنکه کودکی بر کنار آتش ایستاده باشد واو را در آتش
اندازند خدا بر آن قادر نباشد وگویند خدا مشکور است
بعدل ونیکویی واگرچه بظلم ودرشتی قادر نبود وگویند
ارواح یک جنس است واجسام دو نوع بود یکی زنده
ویکی مرده زنده محالست که بمیرد ومرده محالست که زنده
شود این مذهب ثنویانست ودیصانیه گویند آن
نور ایست زنده طبع او آن بود که بر بالا شود واو نمیرد
نور سبکست هرگز گران نشود وتاریکی چیزیست که آن هرگز
سبک نگردد ومرده هرگز زنده نشود وگویند جمله حیوان
جنسند ودر یک جنس دو عمل مختلف هرگز نبود چنانکه
از آتش سردی صورت نبندد وگویند افعال حیوان
جمله یک جنس است واگر لذتست وسکون وحرکت جمله متماثلند

وگویند علوم وارادات از جمله حرکاتست وافعال یک جنس است
فرق نیست میان آنکه گویند لعن الله ابلیس ویا رحم الله
ابلیس وگویند معلومات جز بجنس نتوان دانست ومقدورات
باستدلال نتوان دانست ونه بجز دیگر وگویند خدا
جمله مقدورات در یکزمان بیافریند بی تقدیم وتاخیر زیرا که
ممکن نیست آن بعضی را بر بعضی تقدیم وتاخیر نظر ور زیر ساند
پس آبا وامهات مقدم نباشند بر اولاد وگویند خبر تواتر
باکثر ناقلان ممکن باشد که دروغ بود وروا باشد که علم ضروری
باخبار آحاد حاصل شود وگویند ابوهریره دروغ بیشتر
از جمله خلایق گفتی وعمر را شک افتاد در دین روز
حدیبیه ودر وفات رسول نیز شک کرد ودر بر شکم فاطمه
بنت رسول الله زد وگویند هر که صد ونود ونه درم خیانت
کند یا بدزدد فاسق نشود تا دویست درم نباشد وگویند
هر که ترک نماز فریضه کند یا جمله نمازها عمدا عاصی نباشد
در خدا لیکن فاسق ترین خلقان باشد وگویند فضل اطفال

در آخرت مانند فضل بود در بهایم و حشرات و هم
در بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود اسواری گوید
معرفت خدا از ایمان است و هر چیز که خدا کند بر آن قادر نبود
والعجب که گوید قدرت بر ضدین او روا بود اسکافی
گوید خدا قادر نبود که بر عقلا ظلم کند لیکن قادر بود که
بر مجانین و اطفال ظلم کند جعفر مبشر گوید بعضی
از فاسقان اهل قبله نیز باشند از زنادقه و مجوس
و گویند اگر کسی مردی بفرستد که فلان زن از برای
من بخواه و زن با وی بعقد مرسل آن زن را وطی
کند آن وطی طلاق باشد و حد وی واجب نشود
چون نیت آن بران بود که او را بزن کند و گویند
اجماع صحابه بر حد کسی که خمر خورد خطاست و هر که حبه
بدزدد از ایمان بیرون شود مبشر گوید ان قادر بود
بر ایجاد الوان و سمع و بصر بر سبیل تولد و هم چنین طعوم
و رایحه و گوید خدا قادر است بر تعذیب طفل و ظالم بود

در تعذیب و این سخن متناقض است ابو موسی مردار
گوید که هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او باشد کافر
بود و ازو میراث نبرد و گوید خدا بر ظلم و دروغ قادر بود
اگر ظلم کند و دروغ گوید عما یقولون الظالمون هشام
فوطی گوید روا نباشد که گویند حسبنا الله و نعم الوکیل
و حال آنکه قرآن بآن ناطق است و جمله معتزله گویند اسمای
خدا بقیاس است و گویند که هر که اعتقاد کند که خدای
ضار و نافع است کافر بود و گویند اعراض دلیل نبود
بر وجود صانع و بر صدق یکی از انبیا و رسل گویند هر که
افتتاح نماز کند بشرایط و آخر نماز را فاسد کند پس اول
و آخر نماز نیز جمله معصیت باشد اصم گوید هر که اعتقاد
کند که بهشت و دوزخ آفریده است کافر بود صالحی
گوید که روا بود که جوهر بود از همه اعراض و گویند وجود
قدرت و علم و ارادت و سمع و رؤیت میت جایز بود
الجاحظیه گوید عالم را دو صانع بود یکی قدیم و یکی محدث

وآن مسیح است و روز قیامت حساب خلق مسیح
کند وانکه خدا کوید وجاء ربک والملک صفا صفا

این معنی بود احمد بن ایوب بن بانوس چون اهل
تناسخ کوید خدای تعالی جمله خلایق بیکبار آفرید و تکلیف
کرد هر که فرمان برد او را بعلیین برد و هر که عاصی شود
او را بدین عالم فرستد در ادوار میکردند الا انکه چون
بصورت بهمی رسد تکلیف ازو بیفتد احمد خایط
علیه اللعنت طعن بر نبی زد که او را بسیار زنان بودند
و کوید ابوذر زاهدتر از رسول بود و این مذهب
موافق مذهب مانویه است چه او خلق را برین میداشت
که ترک نکاح کنند و بلواط مشغول شوند تا نسل منقطع
کردد و ارواح از ممازجت اجسام خلاص یابد
معمر واصحابش کویند هیچ از اعراض فعل خدا نیست
بلکه جمله اعراض از افعال اجسام است و از اجسام
بدید آمد بطبع و خدا بر اعراض قادر نبود و بر اصل

مذهب

مذهب ایشان بخالق موت بود و نه خالق حیات
بلکه اجسام خود زنده میشوند و خود میمیرند شمامه بن
اشرف کوید بسیار از حیوان مثل پشه و مکس و مانند
آنرا خالق نبود و قتیبی کوید شمامه خلق را دید که بمسجد روز جمعه
میرفتند با یاران خود کفت این خرانرا ببینید
که آن اعرابی چکونه ایشانرا سرکردان کرده است
جاحظ در کتاب مضاحک کفته است که روزی مامون
میکذشت شمامه را دید در راه مست افتاده کفت
لعنه الله شمامه کفت این فسون در تو نکرفت
مامون بخندید و بکذشت و شمامه کوید همه کفار فلاسفه
و دهریان و زنادقه و مجوس و یهود و نصاری نه
در بهشت باشند و نه در دوزخ ایشان و کودکان
و بهایم را خدا خاک کرداند و باسپرد زیرا که قیامت
و بهشت و دوزخ جای ثواب و عقاب است و اینها را
نه ثواب باشد و نه عقاب از بهر انکه ایشان معرفت

حاصل نکرده اند **ابن ریوندی** حکایت کند که جاحظ
کفت خدا هیچکس را ابدا در دوزخ نکذارد الا انکه آتش
ایشانرا بطبع خود بکشد و کتاب حیل دزدان و کتاب
غش صناعات و کتاب نوامیس و مخاریق تصنیف کرده است
وغرض او دزدی آموختن و غش کردن و مخاریق داشتن
بوده است **فضل حدثی** کوید هیچ حیوان از انواع حیوانات
نبود حتی کیک و پشه الا که در میان نبی باشد و خدا خلق را
در بهشت آفرید و چون معصیت کردند از انجا بیرون کرد
هر که در دنیا چیزی یابد بسبب آن بود که در دور اول خیر کرده
و اکر شری یابد شر کرده **حاریه** کویند انسان قادر بود
که بعضی از حشرات بیافریند یکی از علما روایت کند که مردی
بود در نیشابور از ین قوم او را عیسی خباز میکفتند
و در این مسئله با ابو علی ثقفی مناظره کرد بعد از دو
روز پیش ابو علی آمد پاره کوشت متعفن در دست
و کرم بسیار در وی افتاده کفت اینها را من آفریدم ابو علی

کفت

کفت اکر این معنی راست است بکو که عدد اینها چند است
و نر و ماده اینها چند آن مرد الزام یافت سخنش منقطع شد
بعضی از ایشان کویند ابو علی کفت که روا بود که خدا را مطیع
خوانند زیرا که طاعت موافق ارادت بود نه موافق امر
چون خدا مراد بنده برآورد مطیع بنده باشد و روا بود
و روا بود که کویند خدا از ان عالم را آبستن کند زیرا که خلق
او می آفریند **ابو هاشم** کوید خدا قادر نبود که جزوی از دنیا نیست
کند مادام که زمین و آسمان باشند و چون خواهد که عالم
نیست کند جزوی از فنا بیافریند و عالم را در آن بیکجزو فنا نیست
کند و این محال بود از بهر انکه چون فنا ضد عالم باشد و عالم
ضد فنا چکونه یک جزو از فنا عالمی بدین عظیمی نیست کند پس
لازم شود جزوی از عالم و جزوی از فنا بیافریند تا که جمع ضدین بود
مخاصمت مستحیل است از روی عقل و کویند روا بود که کسی
مستحق ذم و عقاب باشد و اکر عاصی نباشد زیرا که مکلف قادر نبود
کر نه فعل کند و نه ترک آن را و اکر چه ممنوع نباشد و کویند که او را اکر مسلمانی

ویکبار هم در بهشت و ابدا در دوزخ هشتم والسلام وی را
سود ندارد و گویند اگر کسی توبه کند از گناهی که کرده باشد و او در
وقت توبه بر مثل آن گناه قادر نباشد توبه درست نباشد یعنی اگر
کسی دروغی گفت و بعد از آن گنگ شد و یا زنی کرد و او را عورت
ببرید توبه ایشان قبول نباشد و گویند هر که خلاف ایشان بود
همیشه در دوزخ بود پس نزد ایشان بهشت خالی بود و ابو علی و ابو هاشم
در بهشت باشند و باقی خلق در دوزخ ابن حبید و اصحاب وی
معتزله ابو هاشم و اتباع وی را کافر دانند و ابو علی گوید روا بود
که یک عرض هم موجود بود و هم معدوم ابو الحسن بصری از شاگردان
قاضی عبد الجبار است همه اثبات خلاف جمله معتزله کند در چند مسئله و گوید
معدوم نه ثابت است و گوید کرامات حق است چنانکه معجزه و گویند
درین زمان معتزله بیش از دو فرقه نباشند بهاشمیه و حسینیه و مقالات
هر قومی اندکی یاد کردیم بیش ازین حکایات و چون درین موضع خاطر
تقاضای است که دو کلمه چند درین موضع یاد کنیم بدانکه نظام و اتباع وی
گویند قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و ارادت خدا نشاید گفت که

ایشان را نه

اشیا اند و نه اجسام و نه اعراض و نه او ینده و نه جزو او و نه بعضی
از و زیرا که صفات اند و صفات را صفتی دیگر نشاید و گویند افعال
بندگان صفات ایشان هست و صفت ایشان نه ایشان است و نه
جزو ایشان و ان اعراض و اجسام و اشیا باشند و گویند حرکات
و سکنات و ارادت و کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و
لونها و طعمها و بویها جمله اجسام اند و زرقان حکایت کند که او گفت
هر حرکت فعل است و سکون نه فعل

باب هفتم در جهمیه صفوان

بدانکه ظهور مقالات جهم در زمان تابعین بود و بر صد سال هجرت و جهم
ماذن او را بکشت به مرو و در آخر زمان بنو امیه لعنهم الله بعد عنهما
او بسیار است اندکی یاد کنیم از شنیع فضائح او زشت تر آن بود که
گوید خدای تعالی چیزی بیافرید انرا رحمان نام کرد پس عرش را بیافرید
و گفت الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى یعنی رحمان
گویند انسان روح دانست چنانکه نظام گوید خدای را در قیامت
بینم بدان صورت که وی را بیافرید و گویند هر که گناهی کبیره کند منافق
بود چنانکه حسن بصری گوید و گویند معبود مبتحر شیطان بود

اگرچه اهل ایمان بود و گویند بسر و پیاز حرام بود و گویند اگر
بادی در شکم بپیچد وضو درست واجب و سلیمان بن عباد و ضمیری
گویند که تحدی در قرآن آنست که خلق عاجز باشند از مثل
نظم قرآن و این گفته است خدای تعالی میگوید قل لئن اجتمعت
الجن والانس علی ان یاتوا بمثل هذا
القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا و گویند قبایح مختلف است بحسب فاعل آن اگر فواحش
و قبایح خدای کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت چنانکه مجبره
گویند باب هشتم در مقالات مرجیان پنج فرقه اند اول
یونسیان و ایشان اصحاب یونس نمری اند و گویند ایمان معرفت
و خضوع خدای بود و خضوع ترک استکبار بود یعنی خود را
بزرگ نداند و او را دوست دارد چون این خصایل در
یکی حاصل شود مومن است و گویند ابلیس خدای را دانستی
نشناخت اما به استکبار کافر شد پس هر یک ازین خصلتها
کافر شود فرقه دوم غسانیه اند و نسبت ایشان ببا پیر ایشان بود

[illegible] مرجیه

غسان ابن

غسان و این مرجیان در کوفه باشند مثل ابوحنیفه و ابو یوسف
و محمد بن حسن و حسین بن غیلان و ابی مهران و ابن شمر و فضل
رقاشی و جز ایشان از اهل الرای گویند ایمان قول است نه فعل
و گویند خدای اصحاب کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند و
گویند باید که مقر بود به هر چه خدای تعالی بخلق فرستاد و گویند
ایمان زیادت نشود و نقصان نپذیرد و اگر گویند اگر کسی
گوید که علم دارم که خدای تعالی خوک بر خلق حرام کرده است
اما نمیدانم این خوک گوسفند است یا حیوانی دیگر مومن
بود و اگر گوید میدانم که خدای تعالی حج بر خلق واجب
کرده است و لیکن نه خدای تعالی باید بر فتن اما نمیدانم که
خانه خدا کعبه است یا مدینه یا یمن مومن بود اگر گوید
میدانم که خدای تعالی محمد را بخلق فرستاد اما نمیدانم
که آن محمد زنگی بود یا هندی یا رومی یا عربی یعنی
رجحان مخلوق بر خلق نشسته است دوم گوید
خدای تعالی را وصف نشاید بانکه روشن است و نشاید

[illegible]

گفت عالم و حی و سمیع و بصیر است و موجود و محل صفت
نشاید و روا بود که گویند قادر است زیرا که فاعل
جز از وی نیست و نشاید وصف کرد خدای را بهرچه در
قرآن آمده است زیرا که اسمان و صفات مشترک است
پس لازم بود که او را جز از خالق و رازق و اله نتوان
گفت سیم گویند آنکه اهل بهشت باشند بهشت روند
و آنکه اهل دوزخ باشند آنگه چه بهشت و دوزخ و جمله مخلوقات
نیست شوند و جز از خدای تعالی هیچ چیز نماند و خدای تعالی
در قرآن میفرماید و اکلها دائم یعنی میوهاش دایم بود چهارم
گویند خلق را بر هیچ فعل قدرت نیست ایشان ملجا
و مضطرند بر افعال چنانکه درخت مضطر است در
حرکت چون باد آنرا بجنباند و کوه مضطر است در ثبات و اضافت
کردن باید بر سبیل مجاز نه بر سبیل حقیقت چنانکه
می گویند درخت همی جنبید و آب همی رود و در دنیا
ایستاده است و ایشان را در آن هیچ فعلی نیست و حیوان برین مثال بود

داو هیچ نتواند کردن

داو هیچ نتواند کردن پنجم گویند خدای تعالی معلوم خلق نیست
زیرا که معلوم مخلوقست ششم نشاید که کسی گوید الله
یا رب خدای منست یا خالق منست زیرا که خدای تعالی را
نتوان دیدن و هرچه نتوان دیدن خبر آن محال بود هفتم
گویند قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی چیز است اما خضر بن عمرو
و قومش گویند هرچه خدای تعالی آفریده است در آسمان
و زمین از جمله چیزها ملائکه و حیوان از انسان و هرچه حیات
دارد همه ارادت خداست و هر دو زنده شود و خورد
و آشامد همه و جماع کند و فحش دهد و کافر شود چون کافر و فواحش
کرد خدای تعالی از وی بیزار شود و او را دشمن دارد و گوید
حد ارادت و حقیقتش اینست و گوید جسم مرکب است
از لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و یبوست
یا رطوبت و میگوید عذاب گور و سؤال منکر و نکیر محالست
و گوید امارت غیر قرشی درست نباشد و گوید استطاعت
پیش از فعل بود و العبد از فعل نیست و با فعل بود و بعد از فعل بود

و غسان این حکایت از ابو حنیفه روایت کرده است
فرقه ششم ثوبانیه اند و ایشان اصحاب ثوبان اند گویند ایمان
معرفت خدای تعالی و معرفت رسول بود و هر چه نشاید در
عقل که خدای تعالی ترک آن کند و اجز ترک آن روا باشد
معرفت آن نه ایمان بود فرقه چهارم تومنیه اند و ایشان
اصحاب معاذ تومنی باشند گویند ایمان آن بود که مرد از
کفر نگاه دارد و آن خصلتی چند است که اگر کسی آن را
ترک کند یا خصلتی از آن خصلتها بگذارد او کافر بود
و هر که که مسلمانان بر آن اجماع نکرده باشند ترک آن کافر نشود
و گویند اگر کسی مسلمانی را بکشد و یا لطمه بر روی زند کافر شود
نه از برای لطمه و قتل ولیکن از برای استخفاف و عداوت
بعضی مسلمانان فرقه پنجم مریسیه اند و ایشان اصحاب مریسی اند
و ابن راوندی موافق ایشان باشد گویند ایمان تصدیق
بدل و زبان باشد و گویند سجود آفتاب و ماهتاب
نه کفر بود اما علامت کفر باشد و گویند صفتهای خدای تعالی

مخلوقند

مخلوق است الا اختیار صفت قادری و عالمی و مثبت و
تحقیق و صالح از ایشان گویند ایمان معرفت خدای تعالی بود
و اگر کسی گوید خدای تعالی سه است کافر نبود اما این قولیست
که کافران اظهار این کنند و گویند معرفت خدای تعالی
دوستی وی و فروتنی کردن خدای را و چون خدای را شناخت
اگر منکر رسول بود ایمانش درست بود و گویند نماز و جمله
مأمورات نه عبادت خداست که عبادت خدا معرفت
اوست و ایمان بی زیادت و نقصان نپذیرد ابو شمر
گوید ایمان معرفت خدای تعالی بود معرفت دوستی و خضوع
بدل و اقرار بزبان بود به آنکه خدای یکیست بی مثل مانند
که اگر حجت انبیا ظاهر شد همین و گر نشده باشد و این سبب
مرجی گوید حکایت کرد ابو شمر که ایمان معرفت خدا بود و رسول
و هر چه وی را بجز آن شناسند و هر که در آن شک کند
کافر بود آنکه در کفر وی شک کند کافر بوده معرفت
نه ایمان نه اقرار است و غیلانیه از مرجیه گویند معرفت

اول فرو رس بود و ایمان معرفت دوم بود و دوستی
وخضوع واقرار و هرچه برسول از نزد وی آورده اند محمد
بن شبیب از ایشان گوید ایمان معرفت خدای بود و اقرار
کردن بدانکه یکیست بی مثل و مانند و معرفت رسول الله
او آورد از خدای تعالی چیزی که میان مسلمانان در آن
خلاف نباشد و ترک استکبار و دوستی خدای تعالی
وخضوع و هر خصلتی از ایمان طاعت است و بعضی
از ایمان و هر که خصلتی از ایمان ترک کند کافر بود و مرجیان
بعضی جبری باشند و بعضی عدلی و گفته اند بعضی مشبهی
باشند والله اعلم **باب ششم در ظهور** مقالات نجار
در زمانی پیشین بود و ایشان در اصل سه فرقه اند اول
برغوثیه دوم زعفرانیه سیم مستدرکه جمله در صفات
باری با معتزله موافق باشند و نفی رؤیت عین کنند و گویند
نور چشم نقل کند تعدیع بدان خدایرا بتوان دیدن
و این سخن نامعقولست و ایشان در افعال بندگان

دیگر با مجبره

دیگر با مجبره موافق باشند و در کلام الله سه فرقه
شده اند فرقه گویند چون بنویسی جسم بود و چون خوانند
عرض و این گروه از بهر آنکه اگر کسی با نجاست نویسند
لازم شود حروف که از آن نوشته اند کلام خدای تعالی بود
تعالی الله عن ذلک و گویند اگر قرآن بر سنگ و چوب نقش کنی آن
قرآن بعد از آن سنگ و چوب بود مستدرکه گویند رسول صلعم
صلی الله علیه و آله وسلم با صحاب خویش گفت قرآن مخلوق قالت
هر که باین عبارت گوید کافر بود بعضی گویند که رسول
نگفت قرآن مخلوق است اما اشارت کرد بر چیزی که
دلیل است بر آنکه مخلوق است زعفرانیه از ایشان
گویند اقوال هر که مخالف ایشان است کفر و ضلالت
و بدعت بود و گویند یکی اگر مخالفان گوید لا اله الا الله
محمد رسول الله قول او کفر و ضلالت باشد پس ایشان را لازم
آید که اگر کسی گوید بر نجاریه کافر بود بلکه مسلمان بود
و حلال زاده نه حرامزاده این قول او کفر بود و ضلالت

واگر کسی گوید بخار رنجبر و لنگرد الا قیامت و بهشت و دوزخ
ایمان داشت این جمله نزد ایشان کفر و ضلالت باشد درست
کرده باشند که حسین نجار نه حلال زاده بود و نه مسلمان
واگر گویند که این سخن که شما گویید راست است از ضلالت
و کفر اصل خود باطل کرده اند و ایشان را گوییم بدین صفت
که شیخ شما نهاده است فساد او بر هیچ عاقل پوشیده نیست
و حسین نجار گوید اعراض چون جمع شوند مثل الوان و طعم و رایحه
جسم بود چنانکه ضرار گفت و ظاهر آنست که این مذهب وی است
و گویند افعال متولد از فعل خداست نه از طبع یا فعل بشر
چنانکه مجبره گویند که عذاب قبر محالست لعنهم الله والله
اعلم **باب بستم در مقالات** بر آنکه ظهور عبدالله کرام
که معتقد ارباب کرامیانست در زمان عبدالله طاهر
شد در نیشابور و اصل عبدالله کرام از سیستان بود
عبدالله عمر را ثابت می کند که رسول گفته بود و صحابه
نشسته بودند حضرت رسالت پناه سخن می گفت که نور ظاهر

شوند درامامت

شوند در امامت و ظهور ابتدای ایشان بعد از دویست
پنجاه سال بود ایشان بروز روزه دارند و بشب نماز کنند
بر پای خلق و جامهای کهنه دارند و صحبت ایشان
از بهر طمع بود و همت ایشان آن بود که شکم پر کنند
رو بهاشان زرد بهاشان سیاه و در ذات خدای تعالی سخن زرد
گویند بجهل و انکار کتاب کنند و علم آموزند از بهر طمع
دنیا هر که ایشان را بینند باید که مخالطت نکنند چون بمیرند
بر ایشان نماز نکنند و اگر بیمار شوند از ایشان نپرسند گفتم
مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله بکدام علامت
ایشان را توان شناخت گفت ایشان چون ظاهر شوند
ظهور ایشان بخراسان بود و آنکه اصل مذهب ایشان
نهد از سیستان بود آن قوم باشند که ایشان را
کرامیه گویند ایشان بدترین اصناف مرجیان باشند که
خود را بنام پدر من خوانند من ایشان را حلال نکنم زیرا
که دین مرا ابطال کنند و انکار سنت من کنند و گویند ایمان

اقرار است و درین اضطرار که لعنت خدا برو اباغش
قاضی ابوجعفر بن محمد بن اسحاق گوید و او از اصحاب
شافعی بود که از تصانیف عبد الله کرام الکرام دیدم
گفت در باب انکه روا نباشد که بر زمین کسی گذر
کنی چه دستوری بود الا در رنگ حالت و دین ان
وقت بود که جنازه رهبانی در راه تنگ بود بسر
در جنب راه باغی یا زرعی از ان کسی است لازم که در انجا
رود و یابند و یک مشت خاک بر گیرد و چشمها فرو کرد
تا چون جنازه برابر وی رسد تف بر ان اندازند
و خاک بر ان جنازه افشانند از پس وی بگوید
اللهم العنه لعنا تاما کثیرا هم قاضی گوید ابو عبد الله
کرام را کتابیست از تصانیف او نام ان کتاب
ستر است و بخط خود بر پشت ان کتاب نوشته است
لا یمسه الا المطهرون و بسیار چیزهای بیهوده در انجا
یاد کرده است گوید در آفرینش سباع چون باری تعالی فرید

قوت ایشان

قوت ایشان گوشت و ایشانرا حیوانات مسلط کرد
تا خونشان می ریزند و گوشت ایشان می خورند و هر
که از گوشت ایشان نبات و گیاه کنند فنکرد اگر گوید
بحکمت نزدیک تر بودی بیان کنید که وجه این تدبیر
چیست و هم درین کتاب گوید بنی ادم گنه می کنند
وانی حیوانات از اشتر و گاو و گوسفند و صید ها و مرغان
که گوشت ایشان می خورند و هیچ گنه ندارند از بهر چه
گوشت ایشان مباح کرد در کدام حکمت روا بود که عاصیان
دیگرانرا بر مطیعان مسلط کنند و هم درین کتاب گوید
چه فایده است در آفریدن مار و کژدم و وحوش
پس فرمود ایشانرا بکشند تا رسول گوید خدای تعالی
شجاع را دوست می دارد و اگر خود ماری کشته باشد
گوید موشی بکشید اگر در حرم باشد و هم درین کتاب
گوید این چه خصومت است از احادیث انبیا
که بنی ادم را در ان افکنده اند تا ایشان بجنگ در افتند

چرا ملکی با یشان نفرستاد که از جنس آدمیان بودی تا
خلق را بجد اخواندی تا همه خلق ایمان آوردندی
و هیچ کس بغلط نیفتادی واین کتاب را از بهر آن سر
می خوانند که آنرا ظاهر نکنند الا بر خاص قوم
خود هم قاضی گوید خبر دادند مرا روزی که برادری
پیش ابو عمر دامغانی بود ابو عمر را گفت که ابو عبد الله
کرام برسالت اولی تر بود از محمد بن عبد الله گفت بچه
دلیل و از کجا می گویی گفت زیرا که ابو عبد الله از محمد صلعم
زاهد تر بود و بعلم کلام از محمد دانا تر و پرهیزگار تر زن نکرد
و کسی را نکشت و خانه کسی نبرد ابو عمر گفت چنین است
که تو میگویی و لیکن بر عوام ظاهر مکن که بر ما تشنیع
میکنند و اعتقاد من اینست که تو گفتی بزار گفت
چرا اعلانی بظاهر گویند که جبرئیل فرستادند علی رضی
بغلط بر محمد رفت و چاره نبود که گویم عبد الله
کرام برسالت از محمد اولی تر بود از بهر این رمزها
اشارها

و شمار ما بر ایشان لعنت همی کنند می خواهی ما را
مثل ایشان لعنت کنند گفت نه گفت اعتقاد و نهان
دار تا بپرسی که بهتر ائمه کرام بود پرسید که ابو عبد الله
فاضلتر بود یا رسول صلعم گفت نام دو بزرگ بردید
و قدر ایشان عظیم بزرگ است و تمیز کردن میان ایشان
دشوار است اما ابو عبد الله تصنیف کرده و محمد تصنیف نکرده است
هم قاضی گوید درین کتاب آورده است ابو عبد الله علیه
اللعنة و العذاب که اگر رسول بجهة شریعت خلاف این
که نهاده است نهادی بهتر بودی زیرا که می گوید که
چون بادی از موضع معتاد منخفض بیرون آید وضو
بودن واجب شود و اعضای وضو که گناهی نکرده است
می باید شست و مسح می باید کرد آنکه گناه کرده است هیچ نمی باید
شست با آنکه جرم وی کرده است و کسی اگر جرم
نکرده است بجرم دیگری مواخذه می کنند این نه از
حکمت بود و هم درین کتاب گوید که چون دیگری کشند

بخطا رسول گوید دیه مقتول بر عاقله بود و ایشان
کسی را نکشته اند و از جرم هیچ نشانند دیگر آنکه
رسول غسل بر جنب واجب کرده و گفته ذکر کرده منه
اعضای دیگر این نه از حکمت بود که چه تن را بگناه
ذکر مواخذه کنند و همچنین گوید اگر آب نیابد بر خاک
تیمم کنند و در وضو تفاوت است چون آب حکمت آن
بود که اعضا همچنان بگذارند نه آنکه اعضای نجس
بخاک آلوده کنند و خاک بر روی مالند و نیز گوید
از رسول که هر دو چشم را دیتی تمام و در زبان دیتی
و همچنین اعضای دیگر چون بکشند یک دیت واجب
شود حال آنکه در کشتن این جمله اعضا فاسد شود این نه
حکمت باشد اگر دیت نفس را اعضا قسمت کردن بسویت
چنانکه هر عضوی قسمتی بودی بهتر و نیکوتر
زیرا که مجموع اعضا دیتی بود و نه حکمت بود بریدن
دستی که دیتش پانصد دینار باشد از بهر دانگی و نیم که

بهر دو دانگ

بدزدد و گوید محمد خلق را بجنگ افکند در نبوة خود یکی حبس می کرد
دیگری را می کشت چنانکه مردی بود دانا یکی را بکشت بعد از آن دختر
وی بیامد مرثیتی در قصیده بگفت و او را مدح کرد عتاب
کرد بکشتن پدرش و گفت پدرم از قریش بود و او را با تو
قرابتی بود حضرت گفت اگر پیش از قتل بیامدی او را بتو بخشیدمی
و هلاکش نکردمی اگر خدا فرموده بود کشتن او چرا گفت
نکشتمی و بتو بخشیدمی و هلاکش نکردمی و اگر نفرموده بود
چرا بکشت و امثال این از مسلمانان بود نه از انبیا و هم در نبی
گوید چون بامدادی از مرضع معتاد بر دن آید باوی نجس
بود اگرچه آنکس بسیار حرامی فرماید که زیر جامه بشوید چنانکه
با داز غبار خالی نبود پس وی از آن نجس خالی نبود و گوید
نیت در جمله عبادات واجب نیست مثل وضو و غسل
و نماز و روزه و زکوة و حج بی نیت درست نیست و اگر نفل
باشد بی نیت درست نیست و گوید بجز در نماز رکنی نیست

و نماز در حال شدت خوف تکبیر بود و در آن ایمان نباشد
از بهر رکوع و سجود و اگر در جامه نجس نماز کند اعاده لازم
نباشد و اگر چه درین از نجاست عامه عالم بود قاضی ابو جعفر
کتابی کرده است جز این کتاب هزار مسئله از فضایح این
قوم یاد کرده که قعود در نماز و هر دو تشهد سنت بود
گوید که چون سر از سجده آخرین برداشتی تمام بود کتاب
البتر از اول تا آخر تشنیعات و اعتراضات بر
خدا و رسول و آنچه یاد کردیم رموزیست از اعتقادات
آن ملعون آن ملعون بی دین کتابی تصنیف کرده است
و آن کتاب را عذاب القبر نام نهاده است و در آنجا گوید
بدان ای دوست که اگر گوید که با دین یا فسوق از تو بعید
آید و سوگند بطلاق و عتاق از دین یاد و نباید دانست که
شیطان باک ندارد از سوگند بهمه بدروغ خوردن
خرافات این ملعون بسیار است و از جمله چیزها که گرامیان
گویند او عبد الله با [illegible] وصیت بدان کرد یکی این است

گناهان از زنا

گناهان از زنا و لواطه و گواهی بدروغ دادن پنهان بتوان
داد و در وارث الا خمر خوردن که پنهان نتوان خورد که
آب و روی ببرد با او هیچ نفاق نتوان کرد پس چه گویا بر
در پنهان بر شما مباح کردم الا خمر که آنرا بر شما حرام کردم
یکی از اصحاب ایشان گوید از عبد الحسین بن عبد الله
کرام شنیدم که گفت اگر یک قطره خمر در دریای افکنند
و گنجشکی از آن آب خورد قطره وی بپرد و بعد از هفت
سال بدریای محیط رسد و ذره از سرگین وی
در دریای محیط افتد آب دریا و گوشت حیوانی که در آن
است حرام شود و اگر کسی ذره گوشت ماهی بخورد که در آن
دریا بود حد بروی شود و اگر بمیرد نماز بروی نشاید
کردن و او را در ناووس مجوس باید انداخت تا مغان
او را بجز رند و گوید آب اگر چه اندک بود نجاست در وی
افتد رنگ و بو و طعم بگرداند پاک بود و گوید اگر کسی بول
در آب روان یا ایستاده کند یا غایط در آب روان کند صدوق

بروی واجب شود و آن هشتاد تا زیانه بش و دیگر گوید
مسح نعلها کردن واجب بود و غسل از استمنا کردن
واجب نبود و گوید اگر جماعت بدخول بود بلکه بین الفخذین
بنز غسل واجب نکند اگرچه انزال شود و گوید لواطه کردن کان
کافران و مشرکان و مجوس و نصاری عبادت است و گوید
قوله تعالی لا یطئون موطئا یغیظ الکفار و لا ینالون
من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح دلیل بر این بود و گوید
بین الفخذ مباح است از آن بهر خلق زیرا که پیغمبر گفت
اعیروا افخاذکم یعنی فخذهای خود را بعاریت دهید
و این ملعون معنی حدیث نه این است و این قصه
چنان است که رسول وقتی در سفر بود صحابه باوی
بودند جماعتی از صحابه رنجور بودند ضعیف می‌توانستند
که بر چهارپایان نشینند رسول این خبر بگفت که اعیروا
افخاذکم یعنی رانها و زانوهای خود را فرا دارید تا
تا ضعیفان پای بر آن نهند و سوار شوند و حاصل معنی حدیث

همی ازین تیز کرده

بیرون شدن تقصیر کرده و چون زن پاک بود و طهارتی
بغیر معهود حاجز بود و مثل آن آن بود که تایب بود هم
نبود چون آب بینا شد تیمم کند و این ملعون در تصانیف
خرافات بسیار است از کفر و زندقه از آنها یکی بدین صحیح
کنم گویند ابوعبدالله کرام علیه اللعنة در نیشابور بود بیان
اوقات نماز می‌کرد چون به نماز خفتن رسید گفت
وقت نماز آن وقت است که شفق فرو رود و گفتند
شفق چیست گفت ستاره ایست روشن چون
آفتاب فرو شود آن وقت نماز خفتن بود قاضی عبدالله
ابوجعفر زوزنی گوید یکی از علمای کرامیان مهمان
من بود چند روز از بامداد زینبه پنجره روزی چون
وقت نماز پیشین بود در مستراح رفت پای برهنه
وضو کرد چون بر دل آمد آب از پایهای او می‌چکید
و لیرسبی ده آمد که نماز کند گفتم که نه پای به مستراح
رفتی و پای تو نجس شد و بر چون آمدی و نماز خواهی کرد

بانگ برداشت و گفت ای جاهل علم بخوان تا مردم ترا
عالم بخوانند و لیسجونیه در تو ننگرند و تو نمی دانی که پای
بر نجاست خشک نهند پلید نمی شود اگرچه پاک نبود
این بگفت و در نماز رفت چون از قراءت فارغ شد
روی بمن کرد و گفت کسی پوست تان پنبه را
لبنا نه گفتم این چه نماز است که میگذاری اکنون در رکوع
رفت و گفت سبحان ربی العظیم وبحمده چون سر از رکوع
برداشت گفت مذهب کدام شخص است در نماز گفتن
ای جاهل تو ندانی که گرامی کند او را ایکی نیکی بنویسند بدیک
نیکی که ذکر امی کند او را گناهی بنویسند قاضی ابو
جعفر گوید سید ابوالبرکات با ابوبکر بن الحسن کرامی
منازعت می کرد در امامت ابوبکر کرامی گفت
امامت یزید درست کنم بنص قرآن و تو نتوانی امامت
امیرالمؤمنین علی صلعم درست کنی میان ایشان سخن بسیار
رفت سید گفت امامت کسی چگونه درست توانی کردن

که چون فرزند

که چون فرزند رسول صلعم را بکشته باشد حق و چون باطل ابطال
امامت کنند کرامی گفت عجبت ما فی الباب انست
که چون باطل امامت باطل کنند اما این باطل نکنند که خدای
فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة اتجعل فیها من یفسد
فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک قال
انی اعلم ما لا تعلمون ایشان بقول او گردند پس امامت
یزید درست شد سید گفت ندانستم که هیچ مسلمان را
این اعتقاد باشد خوارج که حضرت علی علیه السلام را کافر گویند
در حق یزید این اعتقاد ندارند که کرامی علیه اللعنة او
گفت من بر وصیت رسول صلعم میروم که فرمود که هر که علی را
یک پایه دشمن دارد نه از من است و من اقتدا برسول کرده
فرق کرامیه بسیار اند و ایشان کفرهای بسیار می گویند
در اسما و صفات باری تعالی و صفات انبیا علیهم السلام ایشان
گویند که عرش خدا جسم است و او را حد و نهایت است
و ملاقات و مماسات اجسام بر وی روا باشد و قومی

از ایشان صفت خدای تعالی بجسم اجسم کنند بعضی
جسم وی از همه جسمها بزرگ تر است و قومی اطلاق
این معنی در حق باری تعالی جایز ندارند و ابن
عبد الله کرام گوید خدای تعالی احد الذات احد الجوهر
است و زود در مکانی مخصوص است در بالای عرش
و اصحابش گویند همه عرش مکان وی است اگر عرشی
دیگر بیافریند مکان او بیفزاید اگر صد عرش بیافریند
او در این همه عرشها بود و برین قول لازم آید که بر
جای وی از وی مجلس عرشی بود پس متجزی بود و نقض
ابام خود کرده باشند که گفتند خدای تعالی احد الذات احد
الجوهر است و قومی عرش اول مکان وی بود و دیگر
عرشها مکان وی نباشد پس لازم بود که در مساحت
کوچکتر از عرش بود و قومی گویند بعضی از عرش مکان
وی باشد و بعضی نه پس برین قوم لازم آید که عرش
بزرگ تر از وی بود و دیگر اصحابش نقض آن کردند که در

اول گفتند

اول گفتند خدای را حد و نهایت هست و آخر گفتند
که حد و نهایت ندارد زیرا که محدود و متناهی آن
بود که او را حد و نهایت بود در جهات شش گانه
و خدای را نزد ما حد و نهایت از یک جهة است و
آن تحت است و این قول از ما نویه گرفته اند که نور
متناهی از جهة اسفل است دون جهات پنج
گانه گویند عرش بغایتی بلند است که خدای تعالی در
نبود که بالای وی عرش بیافریند الا عرشی که بر وی
نشسته است یا سماها نزدیک تر کرده اند تا یا
لای آن عرشی تواند آفرید گویند خدای تعالی محل حوادث
است ارادت و اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیات
و مسموعات در وی حادث شود و گویند هیچ چیز در عالم حادث
نشود الا بحدوث ارادت و قول در ذات خدای تعالی
و این ارادت و قول را ایجاد و تخلیق خوانند و گویند
هیچ چیز در عالم نیست نشود الا بعد حدوث ارادت و فنا

در ذات باری تعالی واز اعدا این گویند ایجاد و
اعدام هردو حادث اند نه مخلوق اند نه محدث و گویند خدای
تعالی خالق و رازق و غافر است در ازل و هم چنین اسما
که از افعال مشتق باشد اگر چه در ازل فعل نبود انکه گویند خدای
بران حوادث قادر بود که در ذات وی حادث شود جز الا
انکه بیافرید یا خواهد آفریدن از عالم یاد عالم و گویند حوادث
که در ذات وی است مقدور وی بود هیچ چیز بقدرت
نیافریند و اجسام و اعراض را با رادت آفرید و قدرت
گویند حوادث که در ذات باری حادث شود بیشتر
از جمله اعراض و اجسام باشد که در عالم است دو عرض در ذات
باری تعالی حادث شود یکی ارادت دوم قول کن و هم
چنین در ذات وی ادراکات حاصل شود بعد در مرئیات و مسموعات
در ذات وی احساسات حادث شود بعد و انکه را احساس کرد است
از اجزای عرش پس حوادث که در ذات وی حادث شود نزد
ایشان اضعاف اجسام و اعراض عالم بود و گویند محال بود.

[illegible]

لمصححه

که خدای چیزی ببیند یا بشنود الا آنکه تسمع و تبصر در وی حادث
شود آن ادراک بود از مرئیات و مسموع و اگر ادراک از بهر
نفس خود بیافریند مسموعات شنود و مبصرات نه بیند چون
موجود باشد گویند نفس آنگاه دید که احداث در نفس
خویش رویت ادراک آنکه نفس خود بدید بران رویت که
بیافرید و گویند لازم بود که اول حیوانات بودی تا بدان دلیل
سازند معرفت خدای تعالی و نشاید که اول جمادات آفریند
و گویند رسالت و نبوت دو صفت اند قدیم بذات
رسول و نبی را این صفت نه وحی است و نه امر باری رسالت
و گویند هر که این صفت در وی باشد بر خدا واجب بود
او را برسالت فرستادن و معنی رسالت و نبوت نزد
ایشان آن بود که یاد کرده‌ایم و فرق میان رسول و مرسل گویند
رسول آن معنی قایم بود بر مرسل که موجب ارسال وی بود
و مرسل را از برای آن مرسل خوانند که خدای او را
بخلق فرستاده باشد و گویند مرسل نبود که نه رسول و رسول از

مخلوقات صح

رسالت روا نباشد واین سخن است که نه خود میدانند
معنی آن ونه بفهم کسی معنی ان می توانند رسانید وگفت در
حکمت روا نبود اختصار کردن بر یک رسول وگویند
ارسال رسل از واجبات است وگویند اعادت درست
نبود الا بمعنی احیا وبعث جز ازین هیچ جایز نبود وذکر
گویند پنج چیز قدیمست اول صانع وروح ومکان وزمان
وهیولی وگویند عدم افعال خدای تعالی جایز نبود
چنانکه بر مفعولات وی جایز نبود وگویند نخی معنی
بود ثابت وحاصل وقدرت در ان تاثیر کند وان بمحل
قدرت قایم شود الخ نوعی بود از افعال وحقایقه وابراهیم
مهاجر از ایشان گویند اسما اعراض است قایم بذات شخصی
وگویند صد اعراض از اصوات وغیرها باقی اند وگویند علم نه مقدور
بندگان وایشان وروبافی از معتزله گویند اگر آن الا در
مکان نتوانند بود بنقد بر مکان کون نباشد وبعضی
از ایشان گویند قران معجزه است از جهت اخبار غیب

والا خواهد بود

والا خواهد بود نه از جهت نظم وتالیف وفصاحت
وگویند غیر مخلوق بود که اختلاف الفاظ دلیل بود بر
بر اختلاف معانی وگویند ارادت وکراهت یکی چیز
وهمیشه مرید بود یا راضی که ان کراهیت بود در ذات
باری تعالی واصل ازین که این خلاف معتقد
ایشان وگویند صفت دو صفت دو معنی شد
مخلوق صفت قایم بذات وان الا صدق نباشد و
قایم بود بذات روا بود که نه صدق باشد ودر کلام و
تکلم بهمین معنی گویند وگویند یک علم را تعلق بیش بود
از یک معلوم بر طریق تفصیل وشاهد وگویند
مخلوقات محتاج بخلق نباشند از قبل خدای تعالی
وگویند ایلام اموات بی روح جایز بود پس ایشانرا
لازم آید که گویند ایلام جمله جمادات جایز بود تا اگر قومی
بکوهی خواهند رفت ویکی از ایشان ترا گویند امروز
بکوه می رویم مروید که کوه را سر درد می کند

واین سخن راست بود نزد اهل ایشان وگویند ایمان
قولست مجسب گویند ابرار رسول علیه السلام را گفت من مومنم
ان شاء الله رسول صلعم گفت تو در ایمان شک بگو من مومنم
حقا فاسلفت یعنی انچه از پیش کردم از گناهان اگر
خدای تعالی اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقوبت
کند وگویند منافق و انبیا و رسل و ملائکه یکسان بود وگویند
منافق مومن حقیقی است و اگر همیشه در دوزخ بود گویند
عمار چون مشرکان وی را اکراه کردند بر کلمه کفر واو کلمه کفر
بگفت کافر حقیقی بود و همیشه در بهشت باشد وگویند
معرفت نه کسبی است خلق را امر کنند بدان و نشاید
که خدای همیشه در خلق آفریند پس انکه ما را
حدان فصل باشد ایشان را گوییم اگر ایمان ان بود
که در اول حاصل شود تکرار شهادتین نه ایمان بود چه از
مرتدان هیچ آدمی مامور نباشد بمعرفت و مکلف
نباشد واین نزد جمله امت کفر است وگویند

خدای را

خدای نیز بصورتها نیکو فرود آید وگویند وقوع
کفر از جمله انبیا و رسل روا باشد وگویند بلعم وباعور
وبرصیصا رسولان بودند وکافر شدند وگویند حرام نه
رزق بود ولیکن از جهت ملکیت رزق بود بر اعدا
چنانچه روز نصب جدلهم الله تعالی باعتقاداتهم فی
الدارین   بدانکه اصل مشبهه
از یحیی بن معین واحمد حنبل وسفیان ثوری واسحق
راهویه و داود اصفهانی وهشام بن الحکم مانده است
وقومی از مجبره گویند احمد حنبل تشبیه نکرده است
واین تعصب بود وجمله حنابله برانند که احمد گفت
استوی استقر وجمله شافعیان که در اختلاف بر خلاف
شافعی باشند چون از ایشان استکشاف مذهب و اعتقاد
کنی هم گویند مذهب شافعی واعتقاد حنبل و بتر حنابله
در اعتقاد و مخالف باشند چنانکه اصحاب ابوحنیفه و مالک
وشافعی رحمهم الله که اگر مخالف بودندی روا بود که کسی گفتی

این تشبیه را گویند و دروغ بر احمد بافتند و
قول ایشان که نفی تشبیه از وی می کند درست ترست
بینی که اگر مسئله در مذهب ابوحنیفه یا شافعی که
ایشان در ان مسئله خلاف نکرده شک کنند لازم بود که
از اتباع ایشان پرسند که مذهب ابوحنیفه و شافعی دارند
وان تشبیه گویند از علمای خراسان یا غلیجند روایت
کنند تا باحمد رسند و هرگز حنبلی ندیدیم که او نفی
تشبیه کرد لازم بود که نقل ایشان از امام خود درست
بود بدانکه این قوم که اصل تشبیه از ایشان ظاهر شد
بزرگ تر ایشان هشام بن الحکم بود و مجبره ایشان را
اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه از هشام
فرا گرفته است ایشان را مشبهه رافضه خوانند و مشبهه
زمان ما دو قوم بوده یکی محمود بو نزد ایشان و انانکه
که خود را اهل سنت و جماعت و اصحاب حدیث خوانند
وجمله ایشان را مشبهه و مجسمه و مجبره و حشویه خوانند

ودر زمان ما جمله

ودر زمان ما جمله مشبهیان در اعتقاد یک فرقه باشند
در شرعیات هفت فرقه فرقه اول قومی از کرامیان
که ایشان در فروع مذهب ابوحنیفه دارند فرقه دوم جمعی
از اصحاب مالک سیم بعضی از اصحاب شافعی چهارم
جمله اصحاب سفیان ثوری پنجم جمله اصحاب اسحاق
ششم اصحاب احمد حنبل هفتم اکثر کرامیان که در اصول
وفروع مذهب ابوعبدالله کرام دارند و از اهل تشبیه
وتجسیم از زمان مهدی و هشامی در زمان کسی نیابی الا این
هفت فرقه بدانکه جمله مشبهه خدا را در جهت و مکان اثبات
کنند و گویند هرچه او را جا و مکان نبود معدوم بود نه
موجود و گویند خدای تعالی بر عرش نشسته است
وپایها بر کرسی نهاده و جمله اعضا دارد الا [illegible] وحلقوم
وبعضی گویند هم حلقوم دارد و گفت چون خواست
ادم افریند ایینه پیش خود بنهاد و ادم بر صورت
خود بیافرید و گویند یکی بود از کبار ائمه حشویان قومی

حلقوم

انرو احادیث استماع می کردند از وی پرسیدند
که خدای تعالی دارد گفت جمله اعضا دارد چنانکه
ما داریم مردی اشارت بعورت کرد شیخ گفت
آن نیز دارد شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس گفت
ولیس الذکر کالانثی شیخ گفت هو ذکر یعنی نر است
و روایت کنند از مهرم ابو هریره که رسول را پرسیدند
از جست گفت از آب زمین و آسمان نیست بلکه اسب را
بیافرید و بدوانید عرق کرد پس خود را از آن عرق
بیافرید تعالی الله عن ذلک و گویند عروه روایت
کند از عبدالله بن عمرو عاص که گفت خدای تعالی
ملائکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید
و گویند کعب قرظی روایت کرد از عمر عبدالعزیز که چون
خدای تعالی از حساب خلق فارغ گردد با جماعتی ملائکه
می رود تا به نزدیک تر درجه بالا تر سلام کند بر
اهل بهشت ایشان جواب دهند و گویند این آن سلام بود

شود هم بدر

که خدای تعالی

که خدای تعالی در قرآن می گوید سلام قولا من رب رحیم
و هم چنین درجه به درجه می رود و سلام بر ایشان می کند تا آن
وقت که به موضع جای خود رسد و گویند جمله دلهای
بنی آدم در انگشتان خدای تعالی کرده اند چنانکه می خواهد
و گویند چون خدای عز و جل تجلی کرد بکوه طور سینا اندک
تجلی کرد رسول صلعم صفت اندکی کرد انگشت ابهام را در
زیر انگشت کوچک نهاد و اشاره کرد یعنی اینقدر تجلی
کرده است که گفت الایمان و الحکمة یمانیة و اجد نفس ربکم
من قبل الیمن یعنی ایمان یمانیست و نفس پروردگار
شما را می یابم از جانب یمن تعالی الله عن ذلک
و گویند ابو هریره چون این آیه بخواند که ان الله یامر
ان تردوا الامانات الی اهلها چون بدین جا رسید که ان الله
سمیع بصیر دستها بر چشم و گوشها نهاد و گویند محمد بن عباس
روایت کند از ابن عباس که گفت حجر الاسود یمین
خدا است در زمین بدان مصافحت کند با بندگان خود

وگویند مقبری روایت کند از ابو هریره از رسول صلعم که خدای
تعالی آدم را بدست خویش آفرید و از روح خویش
در وی دمید پس هر دو کف را بهم گرفت و آدم را گفت بر
کدام که خواهی بنشان آدم دست راست بگرفت چون
خدای تعالی دست بگشود صورت آدم و ذریتش
در آن بود وگویند سلمان جیره از ابو هریره از رسول صلعم
روایت کند که گفت چون یکی کارزار کنید باید که
از روی بپرهیزید که خدای آدم را بصورت خود بیافرید
وگویند عکرمه روایت کند از ابن عباس از رسول صلعم
که گفت نزد خدای رفتم در بهشت عدن خدای را دیدم
جوانی جعد موی جامه سبز زرین پوشیده وگویند ابن سلام
اسود روایت کند از ثوبان مولای رسول از رسول صلعم
که گفت بعد از نماز صبح از خانه بیرون آمدم بار تعالی نزد من
آمد و گفت یا محمد میدانی که ملأ اعلی در چه خصومت می
کنند گفتم یا رب نمیدانم هر دو کف خود در میان دو

کتفم نهاد

کتف من نهاد چنانکه من لذت آن ماس در سینه خود
یافتم روایت کند از عطا بن یزید از ابو هریره از رسول صلعم
که گفت خدای تعالی نزد اهل بهشت آید بر صورتی
که خلق او را نشناسند وگوید منم خدای شما گویند
نعوذ بالله منک ما اینجا نشسته ایم تا خدای ما بیاید
ما او را شناسیم لکن در آن صورت بیاید که خلق
او را شناسند گوید منم خدای شما گویند تو خدای
مایی آنگه نزدیک وی شوند و مصافحه کنند روایت
کنند از مغیره شعبه که سعد عباده رسول را گفت که اگر
من در خانه روم و مردی را با زن خویش بکشم مرا بزه
بود رسول صلعم گفت شما را عجب می آید از غیرت سعد
و من از سعد غیورترم و خدای از من غیورتر است
و هیچ شخص نباشد که غیورتر از خدای تعالی بود و
گویند حمید اعرج که روایت کند از مجاهد که داود گوید
روز قیامت یا رب مرا بخود نزدیک کن حق تعالی

ببینم و اورا صح

نداکند نزدیک شوی نزدیک شود تا پس
رعب خدا بکند وگویند ابن عبید چون این حدیث
بخواند دست بر زانوی خود نهاد یعنی داود پس
زانوی خدا کند و مجاهد روایت کند از عبید بن
عمیر که قوله تعالی وان له عندنا لزلفی وحسن مآب یعنی
گفته بود که باری تعالی بنده را بخود نزدیک گرداند چنانکه
پس بعضی از وی بگیرند وگویند ابو عبیده روایت کند
از عبد الله مسعود که گفت بشتابید بنماز جمعه که خدای تعالی
هر روز در بهشت ظاهر شود بر اهل بهشت بر تل از کافور
و اهل بهشت هر که زودتر بنماز جمعه رفته باشد بوی نزدیک
تر باشد وگویند عبد الله علیم روایت کند از عبد الله
مسعود که گفت هیچ کس نباشد از شما الا خدای تعالی با وی
خلوت سازد وگوید ای فرزند چه عمل کردی بعملی که می
دانستی وگویند مجاهد روایت کند از ابن عمر که گفت
خدای تعالی بحجاب شد از خلق بچهار چیز بنار و نور

وظلمت وگویند ابو هریره روایت کند از ابن موسی
اشعری از رسول صلعم که گفت خدای تعالی روز قیامت
تجلی کند بنده کان را وی خندد وگویند عبید بن جبیر گوید من
در مسجد نشسته بودم که قتاده و نعمان بیامد و حدیثی
چند می گفت قوم برخاستند وگفتند با این خبر با ما بیا تا
برویم و ابو سعید خدری را ببینیم که می گویند رنجور است
چون در پیش وی رفتیم دیدیم بالا خفته بود و پای راست
بر پای چپ نهاده و بر اسلام کردیم و نشستیم قتاده
دست کرد و پای ابو سعید بگرفت و بنخست و بشیب نهاد
ابو سعید گفت ای برادر پای من سخت بدرد
آوردی قتاده گفت چنین می خواستم که رسول گفت
چون خدای تعالی از آفرینش عالم فارغ شد به
پشت باز خوابید و پای بر پای نهاد ابو سعید چون
این حدیث بشنید گفت دیگر چنین نکنم وگویند ضحاک
روایت کند از ابن عباس که او گفت رسول صلعم

شب معراج خدایرا بدید بر صفت جوانی امرد و ضحاک
چون از این فارغ شد این آیه فرو خواند ما زاغ البصر
و ما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری و گویند
ابو زید بن عقیل که گفت رسول خدا را سؤال کردم که خدای
ما کجا بود پیش از آنکه خلق را بیافریند گفت در ابری بود
که نه بالای آن هوا بود و نه زیرش آب پس عرش خود را
بر سر آب بیافرید و گویند هر شب آدینه بزمین آید
و در شبهای دیگر هر شبی باسمان دنیا آید و منادی کند
که هیچ توبه کننده هست که توبه او را قبول کنم هیچ استغفار
کننده هست که او را بیامرزیم و گویند چون بدنیا
آید بر عرش نشیند و گویند حماد بن سلمه روایت کند
که خدای تعالی روز عرفه فرود آید بعرفات بر اشتر
سرخ موی نشسته و پیراهن زرینی پوشیده روایت
کنند که در اصفهان یکی از فقهای سبعه بود پاره
پشم شتر داشت در حقه نهاده بود و مشک تنگ کرده بود

و دیگر چیزهای بیهوده گفتی که چون احمد حنبل رفت خدا را
دید در عرفات بر اشتری نشسته و جامه زرین پوشیده
احمد او را بشناخت و در میان اشتر او بخت خدای اشتر
برانگیخت و برفت پاره پشم از آن در دست احمد ماند
این آن پشم است که هرگاه شخصی بیمار شدی در اصفهان
در حقه پیش آن شخص بردی تا آن حقه برگرفتی
و بخاندی آمدی و آن پشم را باب بر او دمیدی و بدانی
رنجور دادی و پاره بر وی مالیدی یحیی بن جزیمه در تصا نیف
خویش جمله اعضا بر شمردی چنانکه آدمی در دکوشت و استخوانت
فرومانده بود گفت در قرآن حدیثی نیابم شخص
برخواند و لیس الذکر کالانثی چون بشنید گفت افدت
و اجدت فایده دادی و خوب گفتی و در تصنیف خود
بنوشت که ذکر است و گویند رنجور شد ملائکه بپرسش
او شدند و گویند عرش قدر چهار انگشت فضله است
شب معراج که رسول صلعم بمعراج رفت برای نشاندنش

وگویند چون رسول خواست که بنشیند کوزه از بلور آنجا
نهاده بود پای رسول بر آن آمد و بشکست خدای
دست فراز کرد و ردای رسول بگرو بگرفت وگفت
کوزه باز فرست و ردای خود بستان حکایت کنند
که شخصی در پیش معاذ رفت در ایام التشریق طعامی
نهاده بودند وی خوردند این شخص از معاذ پرسید
که خدای را اکول و شرب هست گفت بلی وگویند روز
قیامت فاطمه بیاید و پیراهن خون آلود حسین بر دوش
افکنده داد خواهد خدای چنین وی را به پسند
یزید را گوید در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه
برسد فریاد بر آورد و داد خواهد خدای پای
برهنه کند دستارچه بر وی بسته گفت ای فاطمه
اینک پای من هم چنان مجروح است از زخم تیر نمرود
من او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن فاطمه
نیز یزید را عفو کند نعوذ بالله من ذلک الاعتقاد

قحب بن الاسود

قحب بن الاسود گوید روز عید مصطفی می‌رفتم خلق
بسیار حاضر بودند و ابن آمد با علمها و طبلها گرمی
زد شریکی در پس من گفت خدا را هیچ نیست شد او تنها بود
و تنها نشیند و در پیش وی علمها نباشد و با او
طبلها نباشد گفت اگر او چنین بودی مگر از امیر بود
وگویند خدای تعالی امر داده است جهت موی و تعیین
زرین در پا کند و قومی گویند بعضی از ملائکه را
از پاره نور او کجاوه یا فرمود او در مرغزاری سبز
در کرسی نشسته است و ملائکه آن کرسی را بر گیرند و بر جایی
که خواهند برند وگویند روز قیامت که حساب خلق
کنند او بر صورت آدم بود وگویند هر شب برات بزمین
آید وگویند چون راضی بود عرش سبک شود و حملة العرش
بدانند که وی راضی است و چون خشم گیرد عرش گران
شود ملائکه بدانند که وی خشم گرفته است وگویند او را
بنصر و خنصر و ابهام راست و با انگشت بر شما سند و وسطی

وسیاه بزرگ کنند و گویند دل مؤمن میان دو انگشت
خدایست چون بنده بر کوه شود زیر قدم خدای بود و
گویند روز قیامت دوزخ فریاد کند که کجاست آنکه مرا وعده
دادی چون قدم در دوزخ نهد به بعضی از دیگر شود
آنگه ساکن شود و فریاد نکند و گویند روز قیامت همه
از مسلمانان برآیند و جهودان می آورند و گویند این
خدای من است و خدای را در دوزخ رها کنند
و خود در بهشت روند و گویند رعد ملکی است که ابر را
می راند بزجر و ما بسیار ابرها بینیم که هیچ رعد
باوی نبود پس ابر از زجر ملک خالی بود و خدای تعالی
میفرماید یرسل الریاح فتثیر سحابا یعنی باد را بفرستیم
تا ابر را برانگیزد و گویند برق مقمعه ایست از آتش در دست
ملکی و ابر را بدان می راند سبحان الله اگر نه ملک ابر را
می راندی ملک محتاج تازیانه نبودی و گویند
لون آسمان سفید است اما کبودیست که از کوه محیط

خوانند

خوانند و آن از زمرد سبز است و سبزی آسمان عکس آن
محیط است و این جهل عظیم است که لون آسمان اگر عکس
لون کوه محیط بودی بایستی که هوا و روی زمین همه سبز
نمودی و گویند آفتاب و ماهتاب و کواکب همه قندیلهاست
و هر یکی بدست فرشته ایست و از آسمان می آویزند چنانکه
قندیلها در مساجد می آویزیم و ملائکه آنرا از برجی به برجی نقل می کنند
چنانکه قندیل مساجد از رواقی برواقی و از صفه بصفه
و گویند آفتاب بر کوساله برنشسته است و ملائکه به برندها
او را می کشند چون فرو شود ملکی او را بزیر عرش برد و
آنجا عبادت خدای کنند چون بامداد شود او را بافق مشر ق
آورد و بر آن کوساله نشانده می کشند تا شام و گو یند
ماهتاب غلافیست همچون غلاف شمشیر و ملکی بر آن موکلست
و آن بتدریج او را در غلاف می کند و بیرون می آورد تا چهارده
شبانه روز چون جمله بیرون آورد او را بدر خوانند و بعد
از آن تا چهارده شبانه روز در غلاف می کند تا جمله ناپدید شود

وزیاده ونقصان قمر این است والعجب چون خدای آسمانها
بیافرید شمس وقمر بیافرید و چون فرشته بیافریده بود قمر را که در
غلاف کرد و بیرون می آورد و گویند سبب کسوف و خسوف
آن بود که آفتاب از گوساله در افتد و رفتن جای خویش
باز ماند آنگه در دریا افتد تر شود تاریکی در وی پدید آید
آنرا کسوف خوانند و ماه هم چنین چون در دریا تر شود آنرا
خسوف خوانند سبحان الله فرشتگان بر بند ما در شبها در روی گرده اند
وی کشند چرا رها کنند که ایشان از پشت گوساله بر تر نیفتند
ما بسیار کسوف و خسوف در وسط سما دیده ایم از ابتدا تا آخر
الجلابیس در وسط السماء و در کدام دریا می افتد و گویند دو
فرشته هستند یکی جوهری سفید در دست و یکی جوهری سیاه
وایشان موکلند بر لیل و نهار چون ملک جوهر سفید در آسمان
پیدا برد روز شود و چون فرشته دیگر جوهر سیاه پیدا برد شب
بود و گویند درازی روز و شب و کوتاهیشان آن از آن
بود که فرشته جوهر سفید دیر تر بگذارد روز دراز بود و شب کوتاه

واگر دیگر

واگر ملک دیگر جوهر سیاه دیر تر بگذارد شب دراز بود و روز
کوتاه و گویند آسمان را عمود هست اگرچه نمی بینیم و گوهر آدمی
با جوانی ذی الکرنین بود ناگاه بیفتد و بمیرد از آن بود که خود را
بر آن استوار زده است بعد مرده آن بمیرد و ما آنها را نمی بینیم و گویند
زلزله آن بود که چون خدای تجلی کند و او خرم و شاد شود از آن
شادی در اضطراب آید آنرا زلزله خوانند و در مدت جدر
گویند خدا ابرا ملکی هست چون پای در دریا نهد آب دریا
بیرون آورد و چون پای بر دارد آب بموضع خود رود و آنرا
و گویند و آنکه وجوب [illegible] اول بزرگتر بود از این که در زمان
ماست و گویند هر یک عدسی چند بیضه بوده است و دانه گندم
چند گرده بیضی و خوشه عد چند درختی و گویند بالا مردم هفتاد
گز بودی [illegible] این معنی از شنوبان گرفته اند و
گویند در عالم هیچ چیز از معادن نبود تا آن وقت که خدای عزوجل
عذاب فرستاد بقوم یونس چون ایمان آوردند عذاب از ایشان
برداشت از عذاب پاره پاره شد و در زمین پراکنده شد

از آهن و مس و غیره از معادن بیرون آید و گویند دریاها
از بقیه طوفان نوح است و پیش از طوفان نوح علیه السلام
دریا نبود و گویند تاریکی و جنبش و بادهای سخت که درختان
از بیخ برکندن از اژدها بود که در صحرا بود و چو عمرش دراز
شود و حیوان برازد و در رنج باشند خدای تعالی فرشتگان را
بفرماید تا ویرا در دریا اندازند چون اصل دریا از دور
بیخ آیند فریاد برداشتند که حق تعالی ملائکه چند بفرستد تا او را
از دریا برداشتند و در هوا ابر شد و در بلاد یاجوج و ماجوج
انداختند و آن روزی ایشان بود و بخوردند و گویند هر برقی
حیوانی بکشند از آهن بود که خدای از آن آتش گرم کند و ملائکه را
بفرماید از آن ابدان کسی که او خواهد اندازند چون بر او رسد بمیرد
و گویند هیچ قطره باران بر زمین نیاید الا ملکی با وی بود تا آن قطره را
در جای خود نهد و ما می‌بینیم که قطرات بر نجاست و مردار می‌افتند
و اجماع است که ملک نزدیک نجاست نشود و گویند خدای تعالی
ملکی را موکل از جای عیار کرده است و چون وقت خروج منی بود

ملک بباید

ملک بیاید و خطاب کند با رحم که گرفته است و بستان آنچه در تو بوده است
مرنسند چون نطفه در رحم افتد ملک گوید یا رب بحکم خطاب کند
که صورت بنگارم ملک صورت نگاه دارد از مرد یا زن یکی
یا دو یا پیش سعید یا شقی و این خلاف قول خداست که باری تعالی گوید
هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و نیز اتفاق
امت است که چون جبرئیل برسول آمد اول بدو رسول صلعم متغیر
حال با خدیجه گفت اگر دگر باز آید مرا خبر کن چون جبرئیل بار
دویم باز آمد رسول صلعم گفت آمد خدیجه سر برهنه کرد رسول
گفت برفت خدیجه گفت این ملک است اگر دیو بودی نرفتی سبحان الله
چون ملک جایی نرود که زن سر برهنه کرده بود چگونه در
رحم زن شود و صورت سازد اما این جاهلان بقول خود
رسوا می‌شوند و گویند اگر کسی نظر در آینه کند آن صورت
که می‌بیند حقیقت ذات وی نبود لازم شود که یک جسم در
یک زمان در دو مکان بود و گویند علت آنکه از نطفه یکی
بار حاصل می‌شود آنست که خدای تعالی در ذریت آدم بیافرید

درهای کوچک و سفید و سرخ و آن ذرات در آدم بنهاد
پس از آدم بیرون آورد بحوا داد و از حوا بفرزندان دیگر تا آخر
عهد هم چنین کند و خدای تعالی نه از نطفه می آفریند بلکه از آن
ذره می آفریند که با منی بیرون آید اگر در یک نطفه بیرون آید
یکفرزند بزاید و اگر دو باشد دو و اگر سه آید سه و اگر مردی
با زنی عقیم مجامعت کند آن ذره ضایع کرده بود و زن
با مرد عقیم هم این حکم دارد و خدای تعالی میفرماید فلینظر
الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من
بین الصلب والترائب و می گوید ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة تا آخر آیه و میگوید
ثم خلق من الماء بشرا و گویند چون آب مرد غلبه کند
فرزند نر بود و چون آب زن غلبه کند فرزند ماده بود
و خدای میگوید یهب لمن یشاء الذکور و گویند رسول صلعم
فرموده است که از خداوند بلا بگریزید و خبر رسول
چنان است که اعدوا از ذوی العاهات می گوید پرهیز کنید

از ظلم انکس

از ظلم انکس که او را رنجی بود و تا کبد را لگفه است یعنی
که ایشان را رقت دل زیاده بود و از آن اصحابش دعای ایشان
باجابت نزدیکتر بود پس اذیه ایشان بزرگتر بود از اذیه
تندرستان و گویند جنیان گروه گروه می روند چنانکه
آدمیان می روند و گویند صور سروی بزرگ است
و بعد خلق آن سور را در خدا درون بود و ارواح در و صور
کنند و ملک در دهان گیرد و در وی دمد و در آن باد هر
روحی با جای خود رود و خدای تعالی میگوید کما بدأنا اول خلق
نعیده گفت کما بدأکم تعودون پس لازم بود که در اول خلقت
نفخ روح هم بصور بوده باشد و گویند اول چیزی که خدای
تعالی بیافرید جوهری بود پس نظر کرد بر آن جوهر آن جوهر
آب شد آن سخ و از آن آب خلق بیافرید و دیگر گویند
اول ما خلق الله القلم و امثال این بسیار است اگر خواهیم جمله
خرافات اهل حشو یاد کنیم بیک مجلد تمام نشود و این همه
مقالات قومی است که سفلی و اصحاب حدیث و اهل سنت

وجماعت خوانند وهرکه خلاف کند اورا اهل زیغ وضلالت
خوانند بدانکه محمد بن الفضل کازرونی الفارسی کتابی
کرده است در اعتقاد نام آن هدایت واین شخص
از اصحاب شافعی بود درین کتاب خرافات بسیار
یاد کرده است ودرین باب ترکان کردیم واو در ذکر فقها
بعضی از مقالات وی یاد کرده شود انشاء الله تعالی

بدانکه جمله فلاسفه ومجوس ویهود
ونصاری وصابیان بتناسخ گویند وجود در فرق اسلام
بیشتر ازان باشند که در ایشان بوده اند اما فلاسفه
گویند نسخ چهار نوع بود نسخ ومسخ ورسخ وفسخ اما نسخ
در اجسام آدمیان بود ومسخ در بهایم وسباع وطیور
وانواع حیوانات ورسخ در انواع دواب ارض وآب
مثل مار وکژدم وخنافس وجعلان وسرطان وسلحفات
وفسخ در انواع اشجار ونبات وگویند ایشانرا مسخ
کنند درین اصناف چهارگانه بر قدر مراتب ایشان

وبعضی از اهل

وبعضی گویند ارواح از جسدی بجسدی دیگر وگویند
رسولان این قوم انبیا ورسل باشند وگویند عالم ادوار
گذرانست وجز از دنیا هیچ سرایی نیست وحشر ونشر
عبارت از برون آمدن روح است از بدن ودرشدن
در بدن دیگر اگر خیر کرده باشد به بدن خیر واگر شر کرده باشد
به بدن شریر نقل کنند وایشانرا در اجساد راحت بود
ولذت وعذاب ومشقت بر روح که در بدن انسانی بود
او را راحت ولذت باشد وهرکه در اجساد بد وخسیس بود مثل
کلاب وخنزیر معذب باشند وآخر مسخ ایشان در کرمی
کوچک بقدر آنکه بسوراخ سوزن برود وگویند معنی این
آیت که ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط این است
چون بدین حد رسید وازین کرم مفارقت کرد دیگر باره
نقل بجسد آدمی کنند ابدالآباد چنین نقل می کنند واین معنی عبارت
بود از بهشت ودوزخ ومعاد وگویند جسد هرگز جدا نمی
باشند چون کهنه شود آنرا ما بینید اند وگویند جهان معطل
نشود

محمد ابن جعفر الحسینی المنجم

كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها عبارت ازين است
وقوله تعالى في اي صورة ما شاء ركبك وگويند معنيش
آن است كه در هر صورتي كه خواهد ترا ابنشاند يعني اگر
خواهد اين نفس با آدمي كند و اگر خواهد به سگ يا خوك يا خران
وگويند وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم
امثالكم بدان آن مي خواهد كه هرچه پرنده يا زميني مي رود بر
هوا مي پرد در اول آدمي بودند چون شما وگويند قوله تعالى
وننشئكم فيما لا تعلمون آن مي خواهد كه شما در دور خود ندانيد
كه روح شما بعد از كالبد نقل خواهد كرد كالبد آدمي يا كالبد
ديگر حيوانات احمد بن حايط و فضل حدثي در تناسخ غلو بسيار
كرده اند وگويند هر رنج و آفت كه با اطفال و بهايم رسد از آن
بود كه در روز اول گناه كرده باشند و درين روز جزاي
آن مي يابند وگويند هرچه رنج آن مباح است از بهر آن بود
كه در دور اول هيچ خون نريخته باشد وگويند شهوت انداخته
از بهر آن بوده باشد كه در روز اول زانيه بوده و اگر نيز بود

اورا حقوق در

دور اول قوت را گذاشته تا بمقصود نرسد وگويند جنس
درين روز از بهر آن بر مادر و خواهر و دختر و خاله و عمه
جهد و با ايشان فرج کند که در دور اول زني بکرده است
پس ايشان نزد ایشان لازم شود که ملامت کسي نکنند که بر ايشان
ظلم کنند از بهر آنکه اين ظلم و عقوبت جزاي آن باشد که در دور
اول کرده باشند و هرگه رنجي کسي بدست آيد و مستحق آن رنج
باشد آن مستوجب آن ملامت نباشد و اگر کسي ايشان را
بکشند دليل بود برآنکه ايشان در دور اول خون کسي
بناحق ريخته باشد و اگر کسي با زن و فرزند ايشان فساد کند
ايشان نيز در دور اول مثل آن کرده باشند با زن و فرزند
ديگران ميان ايشان خلاف است قومي که در دور اول يکديگر
را مي شناختند هم در دور دويم يکديگر مي شناسند و دانند
ارواح ايشان نقل کرده است با جسدهاي ديگر و بعض
گويند هر روح که نقل از جسد انسان بجسد ديگر کرده بود
يکديگر را دانند و حالات انتقالات شان معلوم بود

و هر دو وجه باطلست اما بطلان وجه اول آن است که اگر
حال مستوجبه معلوم بود بایستی که در دور اول جماعتی
که یکی را می شناختند از برادران و خویشان و دوستان
بعضی از ایشان شریر یا فتان بودند و درین دور روح نقل
ایشان بخوک یا سگ یا کفتار کرد این شخص که روح
وی هم بجسد انسان نقل کرده است دانستی که خوک
یا سگ یا کفتار آن شریر است که در دور اول برادر
یا خویش یا دوست او بود چون معلوم نیست قول ایشان
باطل باشد و بطلان وجه دوم آنست که اگر هر روح در دور
دوم نقل هم بانسان کرده باشد که بکرش رسند چنانکه
در دور اول می شناختند بایستی که اگر شخصی برادر
دور اول صد دینار بر دیگری بود و عزم مفلس شد
ادای مال نتوانست کرد درین روز تو اگر است صاحب
مال طلب قرض خود کردی یا عزم خود ادای لیکن کردی
یا اگر در دور اول شخصی برادری داشت در دور

نقل روح آن برادر

نقل روح آن برادر بجسد زنی بوده است این شخص را
معلوم بود که روح این زن در دور اول در جسد برادر
وی بوده و چون هرگز کسی این معنی نداند و نخواهد دانست
لازم باشد که قول ایشان باطلست و گویند هر که در دور
اول زن بوده باشد در دور دوم مرد شود و هر که در آن دور
مرد بود درین دور زن باشد تا مناکحتی که در دور اول
میان ایشان رفته باشد درین دور بقدر استیفا کند تا
اگر وطی او حلال بوده باشد درین دور هم حلال بود و اگر
حرام بوده باشد درین دور هم حرام بود و اگر در دور اول
انسانی وطی بهیمه کرده باشد درین دور نقل روح او بجسد
آن بهیمه باشد تا این انسان مثل آن فعل با این بهیمه بکند
پس ایشان را لازم شود که اگر شخصی در دور اول روزی
با زنی این فعل کرده باشد و روز دیگر با کودکی و روز
سیم با گاوی یا خری درین دور روزی آن شخص زن بود
و روزی گاو و روزی کودک و فساد این قول بر هیچ عاقل

پوشیده نیست واین قوم در مدت ادوار واکوار خلاف
کنند بعضی گویند دوازده هزار سال بود وبعضی گویند
هزار سال وقومی گویند چون ادوار چند بار بگردد پاک
شود انکه باسمان شود وبا ملائکه بشد واین قوم را طیاریه
خوانند واهل تناسخ را مقالات بسیار است وبدین
قدر اختصار کردیم تا ملالت نیانجامد

بدانکه این قوم هفت فرقه باشند اول داودیان
وظاهریان که از اصحاب داود هیچ کس نمانده دوم اصحاب
ابوحنیفه وایشان در اعتقاد پنج فرقه باشند اول معتزلی
دوم نجاری سیم کرامی چهارم مرجی پنجم جبری اهل
خوارزم در فروع حنفی باشند ونجاریان ری وساوه
ورستاق کاشان حنفی باشند وبعضی از کرامیان غور
وسند حنفی باشند وحنفیان کوفه وبغداد وسواد اکثر
وابوحنیفه وتلامذه او مرجی باشند وحنفیان خراسان
وماورالنهر وفرغانه وبلاد ترک جمله جبری باشند

ابوحنیفه

ابوحنیفه گوید معرفت خدای تعالی بعقل واجب شود
صاحب منبع در کتاب خود این نقل کرده است ونقل کرده آنست
که ابوحنیفه در کتاب فقه الاکبر گفته است لابد خدای در
جهتی باشد واو بر عرش مستوی است وابوحفص بخاری گوید که خدای تعالی
با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان وموسی را شنوانید
واو بالای عرش بود وگویند ایمان قول است محض در بعضی
احوال گویند ایمان قول است وتصدیق در بعضی دیگر ایمان
قول وعمل است ودیگر گویند تصدیق ایمان است واو در
اسلام بس تشبیه تصدیق بروح کرده است ونیز اقرار
بجمله وگویند ایمان لا یزید ولا ینقص ومعلوم نیست که این
اقوال او در ایمان کدام مقدم است وکدام موخر وگویند
خدای تعالی ماهیتی است که خود داند وکس نداند چنانکه هزار
عمر گوید وگوید از جن هر که کافر بود در دوزخ بماند دایما والکه
والکه مومن بود در بهشت نرود لکن خدای تعالی کرد ایشان
ورا بیامرزد واو را از عقاب سخت نگاه دارد انجمد

بو حسن پرسید که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ
گفت ابو حنیفه نگفت اطفال در بهشت است یا در دوزخ
ومن نیز نگویم اما من دانم که خدای تعالی کسی را بی جرم عقوبت
نکند ابو حنیفه گوید خدای تعالی در ازل خالق و رازق بود و در
کلام خدای تعالی وقتی گفتی قدیم است و وقتی گفتی محدث است
معلوم نیست که در آخر عمر بر کدام قول بود و از این جهت که اقوال
بود در کلام مختلف بود و در زمانه صاحب حدیثی بود در
اصفهان و برادر حافظ ابو موسی گفتندی از اصحاب
شافعی در حلیة الاولیا نقل در باب ابو حنیفه کرد گفت
کذب الرجل المعتزلی و اکابر اصفهان نیز این معنی معلوم
باشد و متاخران اصحاب ابو حنیفه گویند خدای تعالی در
ازل خالق و رازق است خلق صفت است و فعل
صفت ذات الله است و خلق و فعل هر دو ازلی اند و
این سخن متناقض است زیرا که همه عقلا دانسته
که فاعل پیش از فعل بود و فاعل چون سابق نباشد چگونه فعل ازلی بود
و اگر فعل

و گویند کون صفت ازلی بود و کون صفت محدث و گویند
زمین و آسمان نه خلق خدا اند بلکه مخلوق او اند و جماعت
متفق اند که جمله اجسام خلق خدای تعالی است و خدای تعالی
گوید لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس اگر
خلق صفت باری تعالی بودی هیچ معنی نبودی فرق کردن
میان خلق آسمان و خلق الناس پس باطل شد که خلق ازلی است
و این قول را دهریان از فلاسفه گرفته اند و گویند قول
ابو حنیفه است که او گفته که خدای تعالی در ازل خالق و
رازق است و این سخن طرفه است که چون دیگری گوید
خلق ازلی است خونش مباح بود چون ابو حنیفه گوید امام
اهل سنت باشد و این قول فقهای ماوراء النهر است و حنفیان
خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان گویند صفات
ذات باری تعالی و صفات افعالش جمله قدیم است و گویند
ایمان مخلوق است و غیر مخلوق و آنچه مخلوق است فعل
بنده بود چنانکه گوید لا اله الا الله محمد رسول الله و آنچه در مصحف

نوشته است نه مخلوق بود و این مذهب قومی است از ایشان
و اهل بخارا گویند ایمان قدیم است و ایشان و اهل سمرقند
گویند هدایت قدیم است و گویند انبیا معصومند از صغایر
و کبایر اما از خطا و سهو و زلات و نسیان نه معصومند
و گویند چهار زن را نبوت بود حوا و آسیه و مادر موسی و مریم
و هیچ فرقه از این هفتگانه نباشد الا آنکه هر کس بر خلاف ایشان
باشد کافر گویند و محمد حسن در کتاب الصلوة گوید نماز از
معتزلی درست نباشد اگر گویند الحمد را کافر دانند که
در اعتقاد بخلاف ایشان باشد گوییم این سخن باطل است زیرا که
ابو العصر عبد الواحد بن زید البخاری در کتاب اصول فی
التوحید گوید علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه روایت کند
از رسول صلعم که گفت جهودان هفتاد و یک فرقه شدند همه هالک
بودند الا یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه شدند
همه کافر باشند الا یک فرقه و شما هفتاد و سه فرقه شوید همه
هلاک شوید الا یک فرقه و آن فرقه هر دوازده فرقه شوند همه بر

ضلال باشند

ضلال باشند یعنی هر که او را خطا افتد در فتنه بنزد آنکه اجتهاد
کند بعد از آنکه در عقیده بر راه راست بود و بعضی از
حنفیان گویند که ایشان ضال باشند مثل اوزاعی و ربیعه
رائی و ابن ابی لیلی و داود و عثمان و یحیی بن معین و اسحق
راهویه و مالک و شافعی و سفیان ثوری و حسن بن الحسن این
قوم اند که رسول صلعم گفت این اهل ضلالت اند و ذهبی کتاب
گوید آن فرقه که برخوانند ابو حنیفه و اصحاب وی اند و ابو عاصم
گوید که بعضی اصحاب گفته اند نزد من خطاست از بهر آنکه مجتهد مصیب باشد
و این حکایت که یاد کردیم مقالت یک فرقه و از این سبب فرقه
چهارم را یاد نکردیم که هر فرقتی را در باب خود یاد کرده ایم و
هیچ فرقه از این هفتگانه نباشد الا که ایشان گویند الحنفی و
ابو حنیفه این امت که ما داریم و دیگران دروغ می گویند
و ایشان را در فروع مذهب جمله اصحاب ابو حنیفه باشند مستکثر
خوارزمی در تاریخ از تالیف خود روایت می کند از حماد بن
ابو حنیفه که او گوید ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بود

واین دو طی از کابل بود و بنده بنی تیم عبد الله و از بنده
بنی فضل و ثابت بر اسلام زاید و حارث بن ادریس گوید
اصل ابوحنیفه از ترمذ بود و گویند ثابت از اهل انبار بود و
اسماعیل بن حماد گوید جدم ابوحنیفه نعمان بن ثابت مرزبان
و این مرزبان از ابنا فارس بود و از اجداد من هیچ کس
بنده نبوده و ابوحنیفه در سال هشتادم از هجرت رسول صلعم
بوجود آمد و در سال صد پنجاه از هجرت حضرت از دنیا
مفارقت کرد و او را هفتاد سال بود. و ابوحنیفه کوچک
بود پدرش او را به نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام برد و
آنحضرت دعا کرد و برکت دعاء در بیت او امید داریم که دعای
آنحضرت در حق بیشتر باشد که این حکایت دروغ است از بهر
آنکه اجماع امت است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در
سال چهل از هجرت بجوار حق رسید و ابوحنیفه در سال
هشتادم بوجود آمد بعد از چهل سال آخر چگونه حضرت
امیر را دیده باشد از علوی اصحاب ابوحنیفه یکی آن است

که گویند که رسول

که گویند که رسول صلعم گفته است ابوحنیفه سراج امتی و امت را
از چراغ ناگزیر است این چراغ ابوحنیفه است از امت آنانکه
ابوحنیفه در یافتند از نور روی محروم و بی نصیب ماندند و
همچنین کسانی که در زمان وی بودند و بعد از وی تا وفات
وتبع وی شدند و ترک مذهب وی کردند ایشان نیز از آن
نور نصیب نباشند و در ظلمت گرفتار باشند و این سخن از این اوهام
بسیار گویند که در ذکر آن هیچ فایده نیست

مالک و اصحابش شافعی و اصحابش

اما اصحاب مالک در اتفاق پنج فرقه باشند اول خوارج و ایشان
در مغرب بسیار باشند مثل ناموت علیا و ناموت سفلی و ریاحها
این هر دو شهر بعضی از زمین افریقیه و مواضع دیگر و مقالات
اینها یاد کردیم الا آنکه خوارج ناموت از جمله این خوارج‌اند و از
جمله فعال ایشان یکی آن بود که نعلهای اسب خود را بر دف‌ها
زنند و آن از اعظم مبارک دانند و گویند چو حسین علی علیه السلام
شهید کردند حالا نگه سرش از تن جدا کردند اسبان بر جسد مبارک

دی براندند تا استخوانهای اعضای مبارک درهم شکست
وانه بعد ان بر در خانه زنند تا اندرون میروند و بیرون می آیند
دست دران می مالند و بر روی فرو می آورند و در عشر محرم
کودکان ایشان سر خر مرده بر چوب کنند و در شهری گردانند
و در خانها حلوا و قطایف کرده باشند چون کودکان در خانها
روند گویند ستی المروسة الطعنیا المطلقة معنی ان بود که
حق ستی مروسه آوردیم ما را مطلقه بده بزبان ایشان
قطایف را مطلقه خوانند و ان چوب که سر خر بران کرده باشند
مروسه انکه از خانها قطایف یا حلوا یا انچه ساخته باشند بدهند
کودکان دهند و ده روز محرم بدین صفت در شهر و دهات
ایشان اینچنین می گردانند و انرا افعال مبارک دانند فرقه
دوم معتزلی باشند و ابو علی و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره و ابو الحسین
جمله مالکی مذهب بوده اند و ذکر این فرقه در مقالات معتزله یاد
کردیم فرقه سیم مشبهه باشند و مشبهه مغرب از دیگر مشبهه
تعصب بیشتر کنند و گویند ابوالحسن اشعری نصرانی بود

در اول

وی خواست تا دین رسول و اعتقاد برحق تباه کند بمیان
مسلمانان آمد و گفت مسلمان شدم و بدعتهای چند بنهاد در زیاده
بر نصاری و او را خواهری بود در دین نصاری و فی [illegible] تا
وی را ببیند راه اش نگذاشت او در شهر [illegible] چند ملک [illegible]
کرد تا او را راه داد چون بدو رسید خواهر او را ملامت کرد
و گفت ترک دین آبا و اجداد کردی و دین محمد [illegible] او گفت
من دین آبا ترک نکردم هم بر آنم و غرض من فساد دین محمد بود
بدعتهای چند از بهر آن نهادم که تا روز قیامت خلاف باشد
و اشعری همان نصرانیست که اول بوده خواهرش خوشدل شد
و او را دعا کرد این حکایت از بعض [illegible] مغرب شنیدم و
العهدة علیهم فرقه چهارم از مالکیان که ایشانرا سالمیان خوانند
مالکیان بصره جمله سالمی باشند ایشانرا مقالات بسیار است یکی
از آن جمله آنست که گویند [illegible] از کافر [illegible] را به
بینند و گویند [illegible] در گور خورد و آشامید و جماع کند پس گروهای
سالمیان [illegible] بر ان حکایت [illegible] و چون ایشانرا [illegible] کنند

هم حنبلی باشند فرقه پنجم اشعری باشند و اعتقاد اشعری آن بود که ایمان
کم و بیش نشود و اشعری و مالک گوید ایمان نقصان پذیرد لیکن زیاده نشود
و قومی گویند مالک گفت استوی علی العرش و بعضی گویند از و
معنی استوا پرسیدند گفت استوا معلوم است و کیفیت مجهول
معنی کیفیت نشاید گفت هر یک ازین پنج فرقه از آنکه در اعتقاد
بخلاف ایشان بود کافر گویند و در فروع جمله اصحاب مالک اند
هر یک دعوی کنند که اعتقاد ما اعتقاد مالک است اما
اصحاب شافعی شش فرقه باشند نسب شافعی نامش محمد بن ادریس
بن العباس بن العثمان بن الشافع بن السایب بن عبید بن عبد یزید
بن هاشم بن المطلب بن عبد المناف پدر دهم شافعی عبد مناف است
و مطلب و هاشم که جد رسول اند صلعم پسران عبد مناف بودند و قومی
باشند از اصحاب مذهب که چون با یکدیگر محاکات کنند از اصحاب
ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل و غیر ایشان گویند مذهب شافعی بهتر
از آن دیگران زیرا که وی خویش رسول است و چون
فضیلت بقرابت رسول و علم و تقوی بیش آنکه خویش رسول بود

وعالم

و عالم و متقی و افضل و زاهد تر بود بعد از رسول بمقتدای و امامت
اولیتر بود از دیگران اگر عصبیت و حب و جاه و طمع در حطام
دنیوی نبودی اختلاف در دین ظاهر نشدی و کار آخرت خلل و
فساد نپذیرفتی و خبر دهد عالم پیش از شر بود فرقه اول
از اصحاب شافعی مشبهی باشند و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان
و یزد و هرات و مسلمانان و غیر ایشان فرقه دوم قومی که ایشان نیز اسلامی خوانند
این قوم به تشبیه نزدیک باشند الا آنکه غلو نکنند فرقه سیم
خوارج باشند و رئیس ایشان ابو الحسن کرامی بود در کتب اصحاب
شافعی چنانکه مزنی و ربیع و ابن شریح و ابو سعید و اصطخری
و اصحاب وجوه هند بر صاحب وجه بود و بعضی از خوارج ربیاط
ربیاط و غیر آن و جمله خوارج بطره شافعی باشند ابن کرامی کتابی
کرده است و در آن تشنیع چند زده و بر سبیل فوز خنده بر شافعی
گوید امیر المؤمنین علی علیه السلام در احکامی چند که در آن کتاب بر آمد
صلعم بر خطا بود و علم در آن کتاب گوید که حسن و حسین نه از ذریت رسول
بودند و این آیه که خدای تعالی می گوید ماکان محمد ابا احد من رجالکم

دلیل ساز د معروف است و چندین کس از علما کتاب کرده اند
و در نقض آن کتاب فرقه چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند
و رئیس ایشان ماوردی بوده و راغب اصفهانی و ابن رسته
اصفهانی و این مشهور است و آنچه در زمان ما می دانیم قصبه ایست
از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که ان را غفرات
خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم
الدهر اهل ارجان و از بلاد فارس جمله معتزلی بودند و بعضی
از اهل فسا و هم چنین در این زمان در شیراز از کازرو انزاب
خرابیست که وقف عبدلیان بوده است فرقه پنجم از اصحاب
شافعی زیدی باشند و هم شیعی باشند و هم خارجی از جمله ان
ایشان را بعد از خوارج و مشبهه یاد کردیم که این قوم بریه علیه اللعنه
را خلیفه پنجم دانند و امیر المؤمنین علی علیه السلام را سب نکنند
و خوارج بطالب علی را سب کنند و یزید را کافر دانند و
مشبهه یزید را امام دانند اما خلیفه پنجم گویند و چون
ازین جماعت نفر طلبی و گویی این خلف را که امامند گویند ابوبکر

قد العقد

القرآن الا بالمسح یعنی بخدای که قرآن فرود نیامد الا بمسح پای و
کفت الوضوء غسلتان و مسحتان یعنی اعضای وضو دو می باید
شست و دو مسح می باید کرد و اجماع الرواة این است که گفتیم پس اگر
این شیعی که اختیار کرده است که مسئله کربا و کرد جمله مذهب اهل البیت
را اعلام مشتبه عالی ساخت و اهل بیت رسول را بمسند عالی نام
نهاد و خود دو سوره الحمد دانستی که این مذهب ابو حنیفه و شافعی
و مالک و حنبل و اصحاب ایشان است یا دیگری که مرتد
رو انیدها اهل سنت اند و اما احمد حنبل و اصحاب او بکوفه
باشند جمله مشبهه و مجسمه اگرچه بعضی عالی تر باشند و جمله زیدی
خارجی باشند و این البسل است بر انکه او تشیع طلب کرده
و احمد حنبل آنکه فرا بود از قبیله بنی شیبان از اولاد ظهیر
بن مرقوص بوده و اصحابش جمله شیعی باشند و اکراد و اهل
تشیع نکردی اصحابش مختلف بوده اند چنانکه ابو حنیفه
و شافعی و مالک و هرگز شیعی نیافتی که او را القب خاندان
رسول نباشد و زانکه گو دیس ر و احمد حنبل کتابی کرده است

گوید که رسول صلعم گفت که هر که علی را لعنت به دشمن شد او را
نه از من هیچ و مشبهه گویند از احمد پرسید تو که این که
چه قدر رسد گفت اگر خود قدر چوب بود و محمد بن جریر
الطبری نقض این کتاب کرده است و نام کتاب خود
در رد علی الحروفیه نهاده از بهر آنکه احمد حنبل از وی زندان
ظهر هر قوی بوده و کار ربی فارسی در کتاب هدایه که از
پیش یاد کردیم گوید احمد گفت قرآن بر زبان کافران و مومنان است
یعنی بر زبان مومن تر از رحمت بود و بر کافران بحشانش
و گفت این هیچ و بر او بر زبان بخوانند زبانها مخلوق بود
وانچه بر زبان بخوانی نه مخلوق و بگوشها بشنوند و گوشها
مخلوق بود و انچه در دل باشد نه مخلوق باشد گفت حروف
هجی در قرآن نه مخلوق است و گفت هر که گوید که اسما
خداوند قرآن مخلوق است و اسما چو از آن مثل فرعون و
هامان و جز ابلیس و جبال الانس و جن و کلاب و خنازیر
و قرده هر اسمی که در قرآن است مخلوق است

از نزدیک کافر از

ونزدیک کافر از این هرزه اند که به هر که گوید ایمان مخلوق است کافر
بوده هر که گوید که از جمله مخلوقات کافر بوده و استثنا در ایمان
واجب است یعنی گویند مومنم ان شاء الله و احمد دعوی کند که این
اجماع اهل سنت و جماعت است پس بر طریق او اهل ماوراءالنهر و
خراسان و ترکستان نه از اهل سنت باشند زیرا که ایشان
استثنا در ایمان روا ندارند و گویند الله خیر و شر داد و الهام
داد و انکار الهام تقوی داد الهام فجور داد اما اصحاب ثوری
و اسحق راهویه جمله مشبهی باشند چنانکه در صفت باری
چیزها گویند که در صفت اجساد انسان عیب باشد

اثبات مذهب اهل سنت و جماعت

و ابن کلاب استاد اشعری بود و ظهور مقالات اشعری در
خراسان و تعلیم او بود ابن کلاب گوید خدای تعالی قادر بقدرت است
و عالم بعلم و حی بحیات باقی به بقا قدیم بقدم سمیع بسمع بصیر ببصر
متکلم بکلام مرید بارادت کاره بکراهت و گوید مستحق این
صفات معانیست در ازل یعنی این اعراض ازلیست و قدیم نگوید

وقدیم نگوید چنانکه اشعری گوید کلام عبارت است از معنی قایم بذات
قایم بذات او و در شان صفات بود و زبین که شنوند و این
حکایت بود از آنچه قایم بود بذات باری تعالی و گوید ارادت و
کراهت یکی است و قدرت ... در انسان محبت بود یا ارادت که آنرا
ارادت از نفس خود کراهت بود و گوید دوستی و دشمنی یکی بود و رضا
و سخط یکی است چنانکه ارادت و کراهت یکیست و گوید رد ... و
یکی علم را نفس بیشتر بود از یک معلوم در شان هست و در غایت
بر طریق تفضیل و گوید خواهد که چه وضع بود در خلاف است بقدرت
و گوید استطاعت مع الفعل بود و گوید ایمان و غیره ... خلق خدای
بود نه فعل بنده و مشغولات ... فعل خدای تعالی است کسی را آن
تصرف نیست بدانکه این کلاب استاد اشعری بود و در بعضی مسائل
خلاف او کند و مقالات اشعری را ... خواهیم کرد و در جاهای
اثبات خلاف بود ... که از پیش یاد کردیم و تمام این را
یاد کنیم چنانکه اشعری گوید خدای قادر است بقدرت و
قدیم و عالم است بعلم قدیم و حی است و باقی ببقای قدیم

و سمیع بسمع قدیم و بصیر ببصر قدیم و مرید باراده قدیم و کاره
بکراهت قدیم و متکلم بکلام قدیم نه قدیم بانداده اثبات کند
و گوید موجودات نماند و گوید حسن و قبح بشرع توان دانستن
در وجود و از سبع ... نمانده که او بکنه ... و اگر ... نکند زشت بود
پس افعال خدای نه حسن بود و نه قبیح زیرا که او مامور و منهی
نتواند بودن و این خلاف عقلا و قرآن است اما معتزله و جماعه فلان
دانند که سبب قاعده و قبح ... و از سببیت افعال حسن بود
یا قبیح و خدای تعالی در قرآن چند جای وصف فعل خود کرده است
بنیکی چنانکه گفته است فتبارک الله احسن الخالقین و کن
فعل بهمه ... و گوید خدای تعالی ... قادر بود و در ... و زنا
بکلام ... بنده که بنده کند چون نه بنده کند ظالم بود ... او
سخن است ... حاصل ... او ... کرده ... خدا ... جز ... است
این مرجح ... فعل مستحق ... بود ... گوید این فعل
که از بنده حاصل شود ... بفعل خدای است ... و اگر
بفعل خدای حاصل شود که ... خدا است نه بنده و اگر فعل

بنده حاصل شود و موجود بنده بود نه فعل اگر بقدرت هر دو
حاصل شود پس بنده شریک خدای بود ف لی عن ذلک و نیز
دیگر معتقد آن بود بر دو وجه دیدنی محال بود و گویند هیچ چیز
بر عاقل پیش از ورود شرع واجب نبود چون شارع آمد نبود
او معرفت خدای واجب شد انگه بنظر و استدلال معرفت
حاصل گردد و گویند نظر کردن در دلایل موجب علم نبود و گویند
اگر کسی خدا را نشناسد بصفات و عدل و توحید و اقرار کند
بدان و ما لهای عالم که هزار بیشتر جمله صرف فقرا و یتامی و مساکین
کند و بلها در باطل بساز دیش از انکه رسول بیاید او مستحق
هیچ مدح و ثواب نباشد و آن معرفت بکمال نه ایمان بود و اگر صد
هزار دینار غصب کند یا بزور یا کسی ودیعتی پیش وی نهد
باز رد نکند و صد هزار ادمی را بکشد و با زنان و دختران
مسلمانان فساد کند و شرع نیامده باشد این جمله نه زشت بود
و بر وی هیچ لازم نشود و چون رسول بیاید بدان هیچ مواخذه
نکنند و گویند روا بود که جهات در یک جزو فرو اید و هر چه وجود

جبت دو

جهت دو وجه از بود و وجود قدرت و علم و ارادت و ادراک
جایز بود و در سخن گفتن گویند حیوة شرط بود و فلانی از
اصحاب وی گوید شرط و خدا را بر کافر هیچ نعمت نیست نه
دینی و دنیایی و خدای تعالی چند جا در قران ذکر می کند که بر همه
خلایق او را نعمت هست مثل سورة الرحمن که می گوید
فبای آلاء ربکما تکذبان و می گوید ضرب الله مثلا قریة کانت
امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله
و می گوید الم نجعل له عینین ولسانا وشفتین وهدیناه النجدین
و می گوید الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا وخلقناکم ازواجا
و می گوید وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و این امثال این در
قران بسیار است و گویند عاقل و بالغ پیش از ورود شرع
فرق نتوانند کردن میان انکه با او نیکی کنند یا بدی قفا بکشی
زنند یا مالی بوی دهند چشم هر که کشند تا بایجی پرسش نهند
و گویند عقل و کامل و مدرس نتوانند گفت که این چه نیک است
یا بد و گویند کلام خدای تعالی یکی است قایم بذات او نه حرف است

و آن اصوات و حروف چهار کتاب که بر رسولان او بجلی آورده‌اند
نه کلام الله قایم بذات او و گویند قرآن در مصاحف نوشته است
و در دلها محفوظ است و بزبانها می‌خوانند یعنی معنی
قدیم قایم بذات باری تعالی در دلها فرود آید و اشتغال
[illegible] از معانی نیاید نبود و نیز رسول می‌فرماید
که ما بین دفتین کلام الله قدیم چگونه بیان دو چیز مغایر بود
چو بیان دو چیز بود مکان نباشد و آنکه قایم بذات باری بود چگونه
در مکان تواند بود پس درست شد که این حبس و غلط است
و گویند رسول از وقت رسول بود که ادای رسالت می‌کند و چون
فارغ شد نه پیغمبر خوانند الا بلفظ و این مشایخ انکار کنند و گویند
مذهب اشعری نیست و خلاف هر که بوده زیرا که ابن فورک
اصفهانی [illegible] اشعری بود و تعصب او در حق
اشعری زیاده از این مشایخ بود او در کتاب مقالات اشعری
این مسئله یاد کرده است و ابن فورک از اصحاب اوست
اشعری که در این مسئله و جمله اعتقادات او می‌گوید

قدرتی

قدرت بر چیزی نافرماید و از آن نهی کند و اگر چه آن چیز را
محال بود و گویند صفتهای قدرت را مثل فاعل و قدیر و مقتدر
معلوم و علام و بصیر و سامع و سمیع و مرید و متکلم و باقی
و باقی و معجز و بجمله مشتق اند از معانی قدیم که قایم بذات
باری تعالی پس قدیم از ان پیش باشند و گویند که ایمان یعنی
[illegible] و طاعت عبادت و معصیت و [illegible] جمله
قدرت الله [illegible] و قضا و قدر کند و بر ایشان بفرستد و با
رادت و مشیت او میخواهد و از [illegible] و ایمان مجاهد و
قدرت ایمان به الله [illegible] خواهد [illegible] ثابت
و گویند زن و فرزند و شریک دارد و [illegible] ایشان
[illegible] و خواهد که انبیا و رسل [illegible] کذاب خوانند و
[illegible] گویند و ایشان را بکشند و [illegible] ایشان
و بر ترک آن [illegible] و ایشان را نهی کند [illegible] رسولان و
کتبها [illegible] ایشان را [illegible] و ایشان [illegible] اقدام
و از ایشان [illegible] و بر ترک آن ایشان را قدرت نداده

تا ایشان آن خلق را گمراه کنند و اگر گمراه نشوند ایشان را بکشند
و من ایشان را ابدا در دوزخ کنم و بآتش می سوزانم که چرا ایمان که
من از ایشان نخواستم و قدرت بر آن ندارم و پیدا کردم و کفر
که در ایشان آفریدم و از ایشان خواستم و در ازل بر ایشان نوشتم
و قلم بر آن برفت از خود دور نکردند نعوذ بالله من الخذلان
و گویند هیچ کس بطاعت و ایمان به بهشت نرود و اگر خدای تعالی
جمله انبیا را ابدا در دوزخ کند عدل باشد و اگر جمله مشرکان و
کفار را در بهشت کند تفضیل و انعام بود و گویند خدای تعالی
روز قیامت اطفال کفار را در دوزخ کند و ایشان را بدان
عقوبت کند بکفر مادر و پدر و گویند جمله قبایح بر خدای روا است
الا دروغ و علوی را ذلیل کردن و شعری گویند دروغ نیز روا بود
و گویند روا باشد معجزات بر دست کذابان ظاهر کند و تصدیق
دروغ زن کند تا خلق را گمراه کند ابو الحسن بصری در کتاب غرر گوید
کتابی که یافتم در اصول فقه از تالیف یکی از اشاعره در آن کتاب
در باب الامر بالشیء می گوید اجماع اهل سنت مجبره که روا باشد که خدای تکلیف

کسی را که پر

کسی را که پر ندارد که تا بپرد و کسی را که چشم ندارد تا نقط بر مصحف زند
و گویند تکلیف ما لا یطاق نیکو بود و گویند روا بود که نهی کند از هر چه
نهی کرده و دیگر جمله را در آن هیچ مصلحت نبوده باشد و گویند
چون در ازل نقد بر کرده که نیک بخت باشد و اگر صد هزار سال
عمر وی بود و همه بدی از شر و فساد و کفر و قتل انبیا و رسل
و جز آن از وی بوجود آید عاقبت او در بهشت باشد چنانکه حکم
قدر کرده است که یکی در دوزخ اگر چندانکه عمر دنیا است او را عمر دهد
و همه نیکوئی و طاعت و عبادت بر وی روا دارد [illegible] که از آن وی
بود در حضرات صرف کند عاقبت در دوزخ بود پس بعثت انبیا
و رسل و کتب و طاعت کردن جمله عبث بود نه طاعت و قربات
سود دارد و نه کفر و عصیان زیان تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و گویند معجزه نوح طوفان بود و معجزه هود باد و صاعقه
که ضعیفان هلاک شدند و معجزه ابراهیم بجهت [illegible] جبل
بود از سه وجه اول آنکه ظاهر آن است که معجزه عقب دعوت بود
دوم آنکه معجزه رحمت بود و در آن سبب هدایت است نه سبب هلاک

سیم آنکه نزد وی معرفت الله تعالی بی بشر واجب شود و بعد از آن
واجب شود که نبوت وی ثابت شود و نبوت ثابت نشود
الا بمعجزه و چون نوح هزار سال کم پنجاه سال دعوی کرد و چون
معجزه وی طوفان بود نبوت وی درست نشده بود و چون نبوت
درست نشده بود ایشان مستوجب عقوبت نباشند پس دعا کردن
نوح بهلاک ایشان ظلم باشد و حکم نشاید که خدای عالم را به نبوت بخلق
فرستد و نیز ایشان از روی حقیقت بر کرامات نتوانستند کرد که
معرفت خدای واجب است از بهر آنکه نزد ایشان معرفت خدای
بکس واجب نشود و قول رسول آنوقت حجت باشد که اظهار معجزه کند
معجزه آنوقت ثابت شود که رسول فعلی کند که خلق از آن عاجز باشند
پس نزد ایشان معرفت خدای موقوف بود بر قول رسول و
قول رسول بر اظهار معجزه و صحت معجزه موقوف بود بر آنکه دانند که
این معجزه فعل خداست و او حکیم است و تصدیق کاذب
نکند پس حاصل این قول آن است که تا خدا را نشناسند رسول را
نتوانند شناخت و تا رسول نشناسند معرفت خدای واجب نبود

پس چون

پس چون دانی که هر کجا این واجب بود و نزد آن اعادت ابدان بعد من الموت
و گویند هر چه نیست شد بعد از وجود اعادت آن روا بود از
اجسام و اعراض و این باطلست زیرا که اصوات و لحظات و
اعتقادات اعادت ایشان نشنو نشنید و العجب که نزد او هیچ
عرض در زمان باقی نتواند بود و نزد ما عرضی که در دو زمان بماند
باقی نتواند بود و اعادت آن جایز نیست و فلاسفه از اشاعره
گویند اعادت اجسام جایز نبود و اعادت اعراض محال بود
معلوم که دین فلسفه که در عصر ایشان بود نداند
اشاعره گویند دست ایمان لازم بود بعضی گویند اما
مؤمن ان شاء الله و محمد طاهر و باقلانی و ابو اسحق اسفراینی
از اشاعره گویند لازم نبود و اشعری گوید مقلد نه مشرک
بود و نه کافر و نه مؤمن و گوید اگر یکی از کفار قبل از بلوغ
ایمان آورد و در روزه مادر و پدر جدا کنند و اگر پیش از
بلوغ بمیرد او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و او را
مسلمان گوییم و اگر کافر و باشد از آن پدر و مادر بود و اجیا

اگر مخنثی از ان مادر و پدر بود چه او را در گورستان مسلمانان دفن
می کنی و اگر مسلمان نیست چرا امانتی به پدر و مادر می دهی و این قول
اصعب از اشاعره گویند که نشاید که گویند که انبیا و رسل و ملایکه مومن اند
و این سخن بر اهل مذهب وی رواست بواز نبد اگر او گوید و
وقوع کفر از انبیا و رسل و ملایکه جایز است پس نزد او جایز بود
ممکن بود که بعضی از انبیا و رسل بر کفر مرده باشند و هر که مسلمان
بود در کفر الحرمانی اعتقاد دارد و در شک نکنند اشاعره گویند و هر
خلاف معلوم خدای ممکن است در جنس اما وقوع شود و در
وصف اخص خدای تعالی خلاف کنند اسفراینی گوید اخص
وصف او آن است که عالم است بعلم قدیم و مانند آن در صفات
دیگر و باقلانی گوید اخص اوصاف خدای تعالی حالیست
که بدان متمیز شود از جمله موجودات و گوید وصف اخصش
آن بود که وقت رویت او را بشناسد ابوالمعالی جوینی
گوید وصف اخصش آن بود که بدان متمیز شود از جمله موجودات
و لا اکثر خلق از معرفت آن عاجز باشند و اشعری گوید صفات

باری تعالی بر

باری تعالی بر سه قسم بود اول ذاتی دوم معنوی سیم فعلی و اخص
اوصاف باری تعالی قدرت بود بر اختراع و ابوبکر باقلانی
و ابوالمعالی جوینی در این حال با ابوهاشم موافق باشند و جمله اشاعره
گویند ظهور معجزات بر دست کذابان روا باشد و گویند معجزه
تنها دلیل نبود بر نبوت چون تحدی با معجزه منضم شود دلیل بود بر
نبوت و خلاف کرده اند در آنکه باری تعالی قدیم است لذاته یا بقدم
کلابی و عبدالله القلانسی و جماعه از ایشان و یک قول اشعری آن است
که قدیم است بقدم و متاخران اشاعره گویند موجود قدیم لذاته است
اشعری گوید فعل بقدرت خدای حاصل شود و قدرت بنده را
در فعل هیچ تاثیر نباشد و اسفراینی از ایشان برآن گوید فعل بمجموع از
قدرت و قدرت بنده حاصل شود و باقلانی از اشاعره گوید
نماز و زنا هر دو مشترک اند در آنکه هر دو حرکت اند و تمیز میان
ایشان نباشد که یکی را نماز خوانند و دیگر را زنا و لا لکن آنرا
زنا خوانند بفعل بنده حاصل شود و اصل حرکت بقدرت
شود
خدای حاصل شود اشعری گوید روح بعد از فوت فانی

فلانی

و عدم محض بود الا ائمه عند الحشر همان روح اعادت کند و ما
و ابو عبد الله حلیمی از ذات عزه گوید که ملائکه بهتر از انبیا
و جمعی از اشاعره کرامات انبیا اثبات کنند الا اسفراینی که گوید
کرامات محال است و اشعری گوید وجه و عین و ید صفت اند و
صفات خدای دارد و اصحابنی گویند امر و نهی و خبر در قدیم اند
و عبید الله سعید و ابن عنش از اشاعره گویند کلام در ازل
امر و نهی و خبر نبود و چون بشنوند امر و نهی و خبر شد و ضبی
روایت کند از اشعری که اراده بجز مراد وی بود و گوید
و کلام معنی نفسانی است و با فتراق مختلف شود و گویند زنگی
جز از فضل هیچ معنی نشود و گوید هر متحرک ساکن بود و هر ساکن
متحرک نشود و گوید جسم هم عبارت بود از تألیف و هم شاکرد
جنبی روایت کند از و که عرض را هیچ حقیقت نیست و عبد الله
سعد و ابن کلش از اشاعره گویند اعراض را نشوان دید
و گوید اجسام با اعراض مجتمع هر شکل بوی و طعم و رایحه
و حرارت با برودت و رطوبت با یبوست و گوید جوهر

معنی نفسانی است در نفس خود مختلف باعراض و گوید روا بود که خدای تعالی
خلق را ابتدا بمحال فرود کند آرد و هیچ رسول بدیشان نفرستد و گوید
امامت مفضول با وجود افضل درست بود و امجاشی
گویند درست نبود و گوید امام را چون امامان غیبه کنند و متفاوت
ایشان نتوانند کرد [illegible] از امامت معزول
نشود و گوید خدای را در قیامت بچشم سر توان دید اگرچه در جای
و مکان نیست و مقابل نشود و این جمله محال است زیرا که هیچ
هیچ نتوانند دید الا در مقابل و حکم مقابل و خدای
چشم پس مقابل روا نبود دیدن وی محال بود و
و گوید علم و فهم و یقین و فطنت و عقل و درایت و خونیک
معنی پس وی را لازم شود که خدای را عارف
و عاقل و فطن و فقیه خوانند چنانکه وی را عالم خوانند و نزد
هیچ مسلمان روا نبود و در بعضی روایات گوید روا بود که کسی
نفس خود را خدا نه بضرورت و نفس دیگری را شناسد بضرورت
یا نفس را ندانند اصلا و آن دیگری را داند و گوید شاید که با طلعها

حق خواسته و اهل سنت گویند شاید که گوید حق خواسته از بیم
اگر خدای را آگاهی بنده همه را از بنده حق و عدل بود و گویم
روا بود و هیچ چیز فاسد نشود که [illegible] نه حکیم بود و موجود نه
عوض آنکه گوید که عوض نتواند بود [illegible] و نشاید که گوید که
عمل عوض بود پس از این اصل جواب [illegible] خلاف بود و
موجود نباشد و گوید روا بود که خدای [illegible] وقت [illegible]
[illegible] حق خواسته و گوید کلام [illegible] یک معنی [illegible]
روح جهت وجود [illegible] روح نه حساس بود و نه محسوس [illegible]
روح نه حساس بود و نه محسوس و احساس را [illegible]
لازم شود که جسم [illegible] روح [illegible]
حساس بود [illegible] نه حساس [illegible]
که بنده را [illegible] گویند که معصیت معصیت است اگرچه
روا نباشد که [illegible] بنده نباشد و گویند روا بود
خدای [illegible] بنده [illegible]
که بنده خود را در کشتی افکند و کشتی را بشکند [illegible]

والله اعلم.

بر کشتی افکند و کشتی را بشکند تا به آب فرو برد و گویند [illegible]
[illegible] بود و بزرگ موجود و این سخن محال بود و بعضی
از صحابه گویند این سخن راست است و بعضی روایت کنند
[illegible] که [illegible] به چه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و بعضی گویند که [illegible] کفر [illegible]
بلکه عین کفر نیکو بود زیرا که دلیل است بر خلق و این
[illegible] انکار این کنند و گویند روا بود که اهل آخرت مکلف
باشند [illegible] اصل [illegible] بود که کسی در دوزخ [illegible]
که چون تکلیف در آخرت جایز بود [illegible] لازم بود
قبول [illegible] بهشت [illegible] عاصیان توبه [illegible]
[illegible] و هیچ کس مستوجب دوزخ نباشد و بعضی روایت کنند
[illegible] هر چه [illegible] بهشت [illegible] و بعضی [illegible]
پس [illegible] بهشت و دوزخ و نعیم و بهشت و عذاب [illegible]
[illegible] و بعضی و هیچ [illegible] و این قول [illegible]
و گویند [illegible] رسول [illegible]

تا آنکه توبه کند چون توبه کند اسم عاصی از وی بیفتد و صاحب
کتاب معتمد گوید که اشعری گفت که مرتکب معصیات اگرچه بر وی [illegible]
بعد از کفر و بعض از ابعاض ایمان فاسق است و اگر کافر شود بخدای [illegible]
کافر بوده کافر بود اگرچه بصورت ایمان و طاعت بود و گوید هرچه
ابلیس کرد در زمان ایمان از طاعت این جمله کفر بود و [illegible]
و معتزله گوید از سجده اصنام و خمر خوردن و زنا کردن و قتل نفس
کفر است آن چه ایمان و طاعت بود و فسق بود [illegible] کند از آنکه [illegible]
کردن بر آنکه کافر شود بدین عزم کافر شود و چون توبه کند
گناه [illegible] که دیگر باره چنان گناه کند و لازم بود که گوید
که چیزی موافق چیزی بود از وجهی [illegible] چیز بود از وجهی دیگر
و اشعری و کلابی گوید بنده [illegible] خدای متعال [illegible] بود و [illegible]
[illegible] و گوید بنده را کسب هست و کسب او فعل و مفعول
مخلوق است و حادث و محدث خدای بود و گوید روا بود که محدث
[illegible] بعضی [illegible] کسی [illegible] مکتسب بود
[illegible] [illegible] محدث [illegible] چیزی

نسخه: [illegible] دولت [illegible]

بجنباند قرآن

بجنباند قرآن [illegible] چیزی [illegible] لازم بود
که [illegible] خدای [illegible] لازم بود و طلب
[illegible] گردن بظلم بود [illegible] که رسول صلعم
[illegible] کافر بود و دلیل [illegible] خدای تعالی
گوید [illegible] خدای تعالی
[illegible] قدرت [illegible]
[illegible] الصلوات [illegible]
[illegible] است و [illegible]
[illegible] قدر [illegible]
[illegible] است
[illegible] قدیم [illegible]
[illegible] خدای تعالی است
[illegible] است [illegible] قدیم [illegible] گفت که
[illegible] قدیم است [illegible]
گوید که [illegible] است [illegible] بود [illegible]

عقل اول چنانکه فلاسفه گویند که عقل معلول علت اولیست و
نفس معلول عقل و هم درین کتاب گوید معلومات خدای تعالی نامتناهیست
بود و در منقذ گوید نصوص نامتناهی است و وقایع نامتناهی
که همه وقایع معلومات خدای تعالی نباشد زیرا که نزد او معلومات
خدای تعالی نامتناهی است و وقایع نامتناهی و دیگر آن عقل است
که فلاسفه گویند که علت اولی عالم است بکلیات و جاهل بجزئیات
و ایشان این سخن را حجة الاسلام خواسته و در قسطاس المستقیم
گوید در رد بر اصحابیان که ایشان می گویند لازم بود که دعای خضر که با او
چو دو من خلق بصلاح نزدیکتر باشند و از فساد دورتر و خلاف از
میان مردم برداشته اگر معتقد شوند خدای گوید که سبب خلاف
امیر المومنین علیه الصلوة علیه السلام بود خلافی که منقطع نشود و بعد
ازین گوید که اگر خلق بسخن من گوش کنند من خلاف از میان مردم
بردارم و دیگر گوید چگونه گوش بسخن من کنند و خدای حکم کرده
در ازل بر ایشان نوشته و تقدیر کرده اگر عاقل نظر و تامل کند درین
سخن متناقض که عرض داده دید پس تشنیع امیر المومنین علیه السلام

بلکه بر جمله انبیا

بلکه بر جمله انبیا و اولیا است اول آنکه دعوی کرد که اگر خلق سخن وی
بشنوند افساد که علی کرد حاشا روی با صلاح آورد و در بعد دعوی کرد
که حکم خدای بود در ازل نوشته بود و دفع تقدیر نتوان کرد پس بر قول
او امیر المومنین علیه السلام سبب آن خلاف نبود و دیگر آنکه خلق در
زمان علی علیه السلام خلاف کردند و مختلف شدند و امیر المومنین علی
سبب اصل خلاف بود لازم که جمله انبیا و رسل سبب اختلاف باشند
زیرا که خدای تعالی در قرآن می گوید که و ما تفرق الذین اوتوا الکتاب
الا من بعد ما جاءتهم البینة پس این تشنیع و کار بر جمله انبیا و رسل
بودند جز علی علیه السلام نعوذ بالله من الکلام الفضل الکون و هم
درین کتاب سخنی چند بود از تشنیع ترک کردیم قومی گویند که در حق
غلات از ان است محمد بود و من می گویم بیشتر نصاری روم و از
درین زمان این امت که در قصبه بلاد روم و ترک باشند و دعوت بدیشان
نرسیده بود ایشان را از رحمت نصیبی باشد قسم دوم آنکه این حق
بدیشان نرسیده باشد و این قوم معذور باشند بعضی از رحمت
حق باشند قسم سیم آنکه در اول کودکی شنیده باشند که محمد بود دعوت

نبوت کرد و معجزات و صفات او بدیشان بود همچنانکه کودکان
ما شنیده باشند که ابن المقفع دعوی پیغمبری کرد و دروغ زن بود
و گوید حکم این قسم سیم حکم قسم دوم بود یعنی جدا از اهل رحمت باشند
و بس مهمل و دگر کتابی می گوید که نام آن کتاب التقرب بین الاسلام
والزندقه نهاده است بنگر که چگونه در آن کتاب علی علیه السلام
از رحمت خدای بیرون برد زیرا که خدای تعالی می گوید و لا یزالون
مختلفین الا من رحم ربک و هم درین کتاب ایشان را که بت پرستند
و خدا پرستان نیز گویند و عیسی را پسر خدا دانند ایشان را
را از اهل رحمت دانند و بدین اعتقاد مستحق آن است که او را
حجة الاسلام خوانند و هر که خلاف این گوید رافضی است دیگر گوید
قوله تعالی قل الروح من امر ربی دلیل قدم است نه از خلق
یعنی روح قدیم است نه مخلوق و بنگر و اگر مخلوق خوانند معنی
این بود که نفس را مستعد قبول او پدید آید مثل آینه که بیک
صفای او داده باشند چون صورتی مقابل او بود شیء آن در
آینه ظاهر شود و اگر چه در آینه صورتی نباشد و گوید ارواح

از اینجا موجود

از اینجا موجود نباشد بعد از فتوح تعلق با بدان پیدا شوند
و گوید فعل آدمی و دیگر مثل فعل خدای باشد در عالم اکبر و گوید نسبت
شکل دل با نفس روح نسبت عرش بود و دماغ بمنزله کرسی و
حواس بمنزله ملائکه که مطیع خدای باشند و عصبها بمنزله آسمانها و
قوت و را نگشتان بمنزله عناصر که از انها شده و خزانه تحلیل و تخییل
همچون لوح محفوظ و گوید معنی آنکه رسول صلعم گفت خلق الارواح
قبل الاجساد به بیش از دو ارواح ملائکه خواهد و گوید خلق عرش و کرسی
و سموات و کواکب و عقول و عناصر همه قدیم اند چنانکه قدما
و اهل طبایع و دهریان گویند از هر نوعی که اعتقاد این قوم است
آن مقدار که یاد کردیم از اعضای آدمی یعنی این اعضا و بعد از
طبایع حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سموات و کواکب و عقول
و عناصر همه قدیم اند چنانکه فلاسفه و اهل طبایع و دهریان گویند از
هر نوعی که اعتقاد این قوم است المقدار که یاد کردیم و استقصا
اختلافشان بطول انجامد محتاج بود و اصحاب اشعری در قرب
دو دانگ در مسائل بر خلاف او باشند و مع هذا در کتابها ازان

اشاعره یافتیم کرمی گوید که هر کسی مذهب شیر از اشعری را گردد
کافر بود پس بقول این شخص بیشتر اصحاب وتلامذه اشعری کافر
باشند مثل ها فلانی وضبی وفلانی وسهل صعلوک وابو عبد الله
بن سعید وحلیمی وجوینی وغزالی وفخر رازی وغیر ایشان که از
مسایل بسیار خلاف کرده اند وفخر رازی در کتاب خود گوید
که پدرم رسول صلعم را بخواب دید که شافعی بر دست راست وی
نشسته وابو الحسن اشعری بر دست چپ وی رسول صلعم پدرم را
گفت اگر فقه می خواهی از شافعی فرا گیر واگر اصول دین می خواهی
از اشعری پس بدین قول لازم بود که هر که بر خلاف شافعی بود
در مذهب بر باطل بود زیرا که اگر ابو حنیفه ومالک وسفیان ثوری
واسحق راهویه واحمد بر حق بود نفی رسول نگفتی که فقه از
شافعی فرا گیر وخلاف میان شافعی وابو حنیفه وغیرهما اظهر من الشمس است
وهر که درین مسئله خلاف کرده بود با اشعری از اصحاب وی قول
وی برین تقدیر باطل بود وسخن تعیین که مروت ودیانت
مانع بود از دروغ گفتن وچون ترک آن کردند هر چه خواهند

توان گفت لیکن

توان گفت لیکن انصاف کار فرمودن دیگر است والسلام علی من اتبع الهدی
واکثر ایشان از اهل سنت وجماعت
باشند وهر که دعوی سنت کند ایشان مرادین واصحاب کرامات
خوانند الا ابو حنیفه واسفراینی که انکار کرامات کنند واین
قوم شش فرقه باشند فرقه اول که دعوی اتحاد کنند رئیس
ایشان حسین بن منصور حلاج بود واین حسین ساحر بود ودر سحر مهارت
تمام داشت وشاگرد عبد الله بن هلال الکوفی بود وشاگرد ابو خالد
کابلی بود ودوش کرد در فارسها از گریختن که از شعبده آموخته بود
وحلاج در زمان مسیلمه کذاب بود که دعوی پیغمبری وحلاج دعوی خدایی
کرد ودر سیصد سال از هجرت رسول صلعم وزیر حامد بن عباس گفت
که حلاج دعوی خدایی می کند وی گوید مرده زنده می کنم وجن خدمت
خدمت من می کنند وهر چه خواهم پیش من می آورند ومن ام که همه
معجزات انبیا بکنم ونظر کرد جماعتی از کتب وی دیوان تابع و
شده اند ویکی از بنی هاشم دعوی می کند که او نبی حلاج است و
حلاج الله است و[illegible] را بالبنت حلاج می خوانند ووزیر ان قوم را

حاضر کرد با ایشان مناظره کرد همه مقر شدند که خلقی را بالهیت
حلاج می خوانند و در پیش زا یقین که حلاج مرده زنده می کند حلاج را
حاضر کردند از وی پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف می
گویند و من نه دعوی خدای می کنم و نه دعوی نبوت من بنده خدایم
بنماز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بوجود نیاید پس وزیر
قاضی ابو عمرو و قاضی جعفر بن بهلول و جماعتی از فقها را حاضر
کرد و قوم را که بروی گواهی می دادند سوال کرد قاضیان و فقها
گفتند تا پیش ما درست نشود فتوی بر خون او نکنیم و قول ایشان
که دعوی که او می کنند بی حجت قبول نکنیم یکی از اهل بصره
گفت من اصحاب وی را می شناسم و ایشان در بلدان متفرق‌اند
و خلق را بالهیت او می خوانند و این بصری از اصحاب حلاج بود
چون بدانست که ساحرست ترک وی کرد و با ابو علی هرون بن
عبد العزیز کاتب گواهی داد که کتابی کرده است در محاربت
یعنی حلاج اینکه حلاج در سرای سلطان محبوس بود نزد نصر حاجب
و او را دو نام یکی حسین بن منصور و دوم محمد بن احمد الفارسی

و دختر

و دختر سمری صاحب حلاج در سرای سلطان بود و مدتی همراه پدر
حلاج رفته بود وزیر از وی پرسید ابو القاسم بن زنجی گوید من حاضر بودم
و ابو علی احمد بن نصر حاضر بود چون وزیر از وی احوال پرسید گفت
پدر مرا پیش وی برده او را اجزاء مالیده بخشید و این زن فصیح بود و لهجه
خوشی داشت گفت چون این چیزها بمن داد گفت ترا به پسر خود سلیمان دادم
و او گرامی‌ترین فرزندان من است و او در نیشابور مقیم است
تا بدانی که میان زن و شوهر وقتی سخنی افتد که خواطر برنجد
او را وصیت کرده ام که ترا نیکو دارد و اگر وقتی از وی برنجی
روزه دار و در بام شو و بر خاکستر و نمک بایست و روی بجانب
من کن و چون روزه خواهی گشاد آنچه از وی دیدی بگو که من
کن و روزه بگشای و دل با من کن و هرچه از وی بینی با من بگو
که من می شنوم و همین دختر همین وقت پیش وزیر گفت روزی
با مدادان از بام بزیر آمدم و دختر حلاج با من بود و حسین بر ازما
فرود آمده بود چون نزدیک بان رسیدیم او مرا دید دختر او را
دختر مرا گفت سجده کن او را گفتم جز از خدای کسی دیگر را سجده

تو را نا حلاج او را زنی بفشیند گفت بلی خدای در آسمان است و یکی
در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و مشتی بیرون
آورد پر از مشک و بمن داد و گفت زن چون شوهر بخفت بجامه اش بر
بوی خوش بیز این زاد طبیب بگفتند بکار دار روز دیگر مرا بخواند
بر بوریا نشسته مرا گفت گوشه بوریا بردار برداشتم زیر آن
زر بود بمن باز کرده و حجله خانه چنین بود من مبهوت بماندم
و بمن زر داد در خانه جامه‌ها زد اشتی بود تا آن وقت که حلاج را
هلاک کردند وزیر طلب اصحاب وی می کرد و حبس و سری محمد بن
علی قنائی در خانه یکی از خواص وی پنهان شده بود در خانه وی
کتابی چند پر دن آورده بر ز نوشته و در دیبا پیچیده و شاگردی
از شاگردان وی بیافتند وزیر از او تفحص کرد که اصحاب حلاج
کی بند گفت در جانب خراسان خلق را به وی خوانند و در میان
کتب او نامه چند یافتند که به وی فرستاده بودند از نواحیها
و وصف نامها که او کرده بود و عجایب خود را که چیق ...
گونه پیرو خواندند و جوابها که بیرون نوشته بود بر ... کرامت کس

داننه که نوشته بود

داننه که نوشته بود و آنکه به او نوشته اند ابو القاسم رنجی گوید روزی
با پدرم پیش وزیر بودیم و هرون بن عمران حاضر بود با پدرم حدیث
می کرد غلامی دیدم که اشارت می کرد هرون برخواست و بعد از
ساعتی که باز آمد لونش متغیر شده بود حال پرسیدم گفت غلامی
که موکل است بر حلاج هر روز طعام پیش وی می برد مرا بخواند و
گفت بعادت هر روز طعام پیش حلاج بردم او را دیدم که
خانه از سقف تا زمین از جسد خود پر کرده بود و در خانه هیچ جا
نیافتم که طبق بنهم بترسیدم و طبق بینداختم و غلام را تب گرفت
ما عجب ماندیم وزیر کس فرستاد و غلام را بخواند و از وی حال پرسید
غلام قصه باز گفت وزیر ویرا دشنام داد و گفت از سحر حلاج
بترسیدی و بعد از آن در میان کتب او کتابی یافتند در
آنجا نوشته بود که چون خواهی حج کنی و نتوانی رفتن خانه خالی
کن در چهار سور بگیر (زیر خانه) چنانکه کسی در آنجا نیاید و چون ایام حج
شود آن خانه را طواف کن و مناسک حج بجای آر پس سی نواز
تیمی حاضر کن و طعامی سازد از بهر ایشان چنانکه توانی و آن طعامها

وان طعام دران خانه بخورد با ایشان ده و تو خدمت ایشان کن
چون طعام بخوردند و دستها بشستند هریک را پیراهنی در پوشید
و هر یکی را صد هزار درم بده یا سر درم داری را در بن تنگ افتاده
جواب بگفتی فلان مقام چه بود پدرم ۲ بنا دفتری خوانده چون لبنی
فصل با خبر رسید قاضی ابوعمر و حلاج را گفت از کجا می گویی گفت
از کتاب الاخلاص تالیف حسن بصری قاضی گفت دروغ می گویی
یا مبیح الدم ما کتاب الاخلاص در مکه شنیدیم و بر دانسته و خواندیم
و در وی این نیست وزیر گفت قاضی را بنویس آنچه گفتی و قاضی
با حلاج سخن می گفت وزیر ابرام کرد قاضی بنوشت و هر که در
مجلس بود بنوشتند از فقها و مفتیان چون حلاج را معلوم شد
که او را بخواهند کشت گفت خون من حرام است و شما را روا نیست
خون ریختن و طریق من اسلام است و مذهب من سنت و کتب
من در میان وراقان بسیار است در سنت الله الله خون
من می ریزید او تکرار این کلمات می کرد و ایشان می نوشتند
پس آن نوشته را پیش مقتدر که خلیفه بود بردند جواب

بیرون آمد که چون فتوی فقها و مفتیان چنین است او را به
مجلس شرطه برید و هزار تازیانه بزنید اگر بمرد دست و پایش
ببرید و گردنش بزنید و سرش بردار اویزید و جسدش به
سوزانید چنین که فرموده بود کردند بعد از آن سرش در جزیره کرده
مدت یکسال در خراسان می گردانیدند تا همه کس را معلوم شد
که آن مرد زندیق است از جمله بیتها که حلاج گوید این است سبحان
من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم
بدا فی خلقه ظاهرا و سورة الآکل والشارب حتی
لقد عاینه خلقه کالحظ الحاجب بالحاجب
و کتابی است نام آن بستان المعرفة و طاسین الازل جمله کفر
و زندقه است در آنجا گوید دل پاره گوشت است و خون
فانی در آن معرفت قرار نگیرد زیرا که معرفت جوهر ربانیست
و جسمانیات سبب ربا نکند و دیگر گوید عجبت منک و منی عجب دارم
از تو من محتی بمعنی در حجاب کردی مرا بخود از من تا چون خیم
که رسوم جسم و اثبت کنی مرا در مقام علو باز داشتی و جزمی

من رسا نبندی من در ان متمکن شدم چون بتحقیقت انی یعنی
تا مرا یقین شد که من توام و این قوم دعوی کنند که در ان حکایت
که حضرت امیر المومنین بکمیل زیاد گفت اولئک هم الاقلون
عددا الاعظمون عند الله تا آخر حکایت یعنی عدد ایشان اندک
بود و قدر ایشان پیش خدای عظیم بشر و این زای خواهد یعنی
این قوم را که دعوی انی و الهیت کنند تعالی عن ذلک و دعوی
کنند که یحیی بن زکریا علیه السلام از ایشان بود خدای تعالی از بهر این او را
سیدا و حصورا خوانده که و خرافات این قوم که انی و با خدای
دعوی می کنند بیش ازین است و در ذکران فایده نیست ا
معجزات کرامات نهند و از ایشان باز گویند چه بندی و غیره
و شیخ ابو بکر شبلی را پرسیدند که چه فرق است میان انبیا و اولیا گفت
انبیا را مسلط بر احوال دهاند و اولیا احوال شدند تصرف در احوال
می کنند چنانکه خواهند و احوال بر اولیا مسلط کرده اند احوال تصرف
در ایشان می کند و علوم من بزرگوار تر است از نظر یعنی کسی
نظر و اندیشه در عدم من نتواند کردن و بنزد فهم معانی من نتوانند کرد

و گفت نی نعم

و گفت نی نعم نه نعت دارم و نه صفت نعتم ناسوت است و صفتم
لاهوت و رسالت این گونه می گوید تا آنکه گوید انا منزه عن نفسی
نی شرم هم از نفس خویش نفس من تن است بایزید بسطامی
مسکین بایزید کجا بود و در این انطق حق ناطق بغیر او
و بعد از ان از زندقهای دیگر گوید و گوید خدای تعالی در
ازل موصوف است در آنکه لا یزال موصوف بود و درین سخن
تقدیم حق کرد بر قدم عالم و گوید خدای هر شبی که باسمان دنیا
اید تا در زمین سخن گوید و دیگر با ابدالان سخن گوید و
دیگر با کسانی که عاشق او باشند و نام او نویسند و یا از و
که روح را بروح و نور را بنور رجزاد هند انکه بمن لا
بر خیرات و برکات کنند انکه با عز و جلالت و عظمت خود و
و حلاج نامه نوشته یکی از اصحاب خویش و در ان نامه نوشته
بود که من الله الی فلان یعنی این نامه از خدا است بفلان
او را گفتند دعوی ربوبیت با نمود این خط تو است گفت بلی گفتند چرا
خبث تو نشنی گفت این عین جمع است نزد ما یعنی او و خدا یکی اند

وگفت این کذاب این خدا است و من و دست در جامه عاریت
بودیم دو را گفته کسی بکرامت با تو گفت که چنین گویم گفت چی
این عمل رد شیطا در ابو محمد الحریری واگر خواهم که فضایح او یاد
کنم ملالت خیزد با یزید بسطامی گفت سبحانی سبحانی ما اعظم
شانی و این قوم از کبار اولیای اهل سنت و جماعت اند والعجب که
لایزال بر شیعه تشنیع می زنند که علیه السلام بیا و اصحاب
وی گویند که علی خدا است و مرتد ما ایشان را کافر بند و ابدالدهر دور
باشند واما آنکه یاد کردیم مرتد شما ابو یزید بسطامی را مقالات
بسیار است قبیح که اول گوید من باسمان رفتم و یکبار آسمان
بگردیدم و در بالای آسمان هیچ کسی ندیدم خیمه بر عرش زدم یکی
از ایشان پیش وی نشسته بود گفت مدتی بخانه کعبه روم و طواف
کنم و بموضع خود آیم چون دو سه نوبت باز گفت بایزید گفت
بنزد از تو کسی هست که کعبه مدتی بزیارت وی آید و طواف
وفضایح این قوم بسیار است و قدودیم در صوفیان که خود را
عاشق خوانند ایشان گویند مشغول شدن بجز از خدای حجاب بود

وایشان خلق را

وایشان خلق را بخدای خوانند بتکالیف پیمانشان خلق را باز می دارند
از آنکه بخدای مشغول شوند و هرچه خلق را از خدا باز دارد باطل بود
پس التفات بقبول انبیا و رسل نباید کرد بتکالیف مشغول نباید
شد که آن بی حاصل است و غزالی در کتاب میزان گوید با یکی از شیوخ
صوفیان مشورت کردم که مواظبت خواهم نمودن بر قرآن
خواندن مرا منع کرد از آن و گفت علایق دنیا و جاه و علم از
دل بیرون کن و در خانه فارغ شو و اقتصار کن بر ادای
فرایض و اندیشه را ز بان جمع کن و میگوی الله الله
واین حکایت قویست که خود را عشاق خوانند و گویند نبوت
کسی است و خود را اهل حقایق خوانند و اعتقاد ایشان این
بود که ایشان بهترین خلق خدا اند و از بهر آن منزوی شوند
و با خلق اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی از خود بیرون کردیم
تا بمنزل رسیدیم و گویند مثال این چنان است که در حکایت
معروف آمده است که نقاشان چینی و رومی بر که بحر مفاخرت
کردند نزد سلطان هر فوج می گفتند نقش ما بهتر از آن نقش دیگر است

سلطان بفرمود تا هر دو قوم در یک صفه در میان پرده بندند و نقش
کنند تا بر آن فرق کنند و دعوی تمام بظهور رسد که کدام
نقش بهتر کرده‌اند پس پرده در میان صفه بستند و هر قومی
شروع در نیمه آن بارگاه کردند چنانکه ایشان را از یکدیگر اطلاع
نبود پس اهل چین بصورت و نقش قلم کاری مشغول شدند
و در غایت خوبی گلکی مثل النقاشند بره بود و اهل روم در آن
مدت صقالت نیمه خود بنشی می دادند بمثال آینه و بصفای آن
مشغول بود چون نقاشان چین فارغ شدند سلطان را
خبر کردند سلطان و امرای دولت بتماشای بارگاه حاضر شدند
چون پرده از میان برداشتند نقش اهل چین عکس انداخت
چون این طرف صیقل پر لطافت داشت عکس آن طرف
در این طرف در میان خوبتر نموده بسیار بهتر افتاد اگرچه
ایشان هیچ نقش نکرده بودند زیرا که همان صورت در مقابل
آینه بدارای عکس آن صورت در آینه صافی تر بنماید از صورت
حقیقی سخن این تحقیق این است که چون شخصی ترک علایق دنیوی کند

و بتفکر و ریا

و بتفکر و ریاضت مشغول شود صفای اندرون حاصل شود
و مستعد قبول علم الغیب بود پس علوم بروی کشف شود و این
نبوت بود و گویند آنکس که نبوت بکسب حاصل کرده بود فلسفی
بود پس از این جهت خود را از انبیا و رسل بهتر دانند و گویند انبیا
خود را بحکم و ریاست دنیوی و جاه مشغول کرده اند و ما خود را
از خلق و امور دنیا بی اعراض کرده ایم و گویند جزوی از اجزای عالم
در هر شخصی را به حصول کند و گویند سلیمان بر لب طاقشر بود
و باد لب طاس را بهوا می برد و خلق بر او از روی تعجب می نگریستند
سلیمان نظر کرد برزگری را دید بیل در دست داشت و اصلاح زمین
می کرد و التفات بروی نکرد سلیمان با او سلام کرد و گفت چرا
بتفرج خدا نگرستی چنانکه همه خلقان می نگرند برزگر گفت شوق محبت
خدای مرا باز داشت اگر از شوق این شوق و محبت نبودی طلب ملک
نکردی و جهان مغرور نبودی صد هزار لعنت بر آن تخت و بر آن باد که رشغاد
کند که شوق و محبت برزگر پیش از پیغمبر خدا است و در جمیع
از این قوم کتابی ساخته است در آنجا که چندین سال در عالم گردیدیم

و طلب حق می کردم از هر کسی که می پرسیدم شفای من حاصل نمی شد
الحمد لله رفتم و الجا بی ور شدم و به تفکر اندیشه مشغول بودم شبی شیخی
را در خواب دیدم منظری نورانی داشت از وی سوال کردم تا مرا
راه نماید بحق ریش شخصی بدست من داد و گفت این را محکم دار که این حبل
متین است چون از خواب بیدار شدم ریش خود بر دست خود دیدم و اینجا
این حبث گوید تو تبعیت هوای خود و هوس خود چکنم قدر خود ندانی
یعنی با هر کسی چو مورد از جزای ما این هست اما قدر خود نمی دانند
و گویند الجز رسول [illegible] که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی
مقالات ایشان می خواهد هر کس نفس خود را شناخت خدا را شناخته
بود یعنی بدانست چون از خدای خود دور و فضول کرده است خدا را
شناخته بود تعالی عن ذلک و فرقه سیم از صوفیان ایشان را الهیه
خوانند گویند حجب دو است یکی نوری دوم ناری الحجب نوری
بود مشغول شود با کسب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم
و مراقبت و انس و وجد و حالات اما الحجب ناری بود مشغول شود با صفات
شیطانی چو زنق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان

ناری بود و فضل است این جمله با بود و این شخص همین فعل را که شخصی
حکایت کرد که یکی از این قوم که خود را اهل رضا و تسلیم خوانند رفیق من
شده بود به روزی از ابا ام الکعبت [illegible] در خواب شدم
فلان شخص پیدا شد و دست در پای من نهاد و بیدار شدم بخود گفتم
اگر گویم چیزی گفتی از رضا و تسلیم بیرون رفته باشم خاموش بودم و دست
بالا نبود تا آنوقت که زیر جامه را بیرون کرد مقصود خود حاصل کرد
من او را منع نکردم این او را گفتم چون دانش خاموشی بود امروز مرا
چرا رسوا کردی صوفی گفت من نه تشنیع بر تو می زنم معلوم تو
می کنم که رضا و تسلیم نیز حجاب است و این قوم گویند نه بر
از بهر طمع بهشت عبادت کنند یا از بیم دوزخ و این قوم دعوی
کنند که صهیب از ایشان بود و عمر گفت نیکو مردیست صهیب اگر از
خدا نترسیدی گناه نکردی و گویند روز قیامت شخصی را بحضرت
در آورند و گویند خدا را از بهر چه پرستیدی گوید خدایا تو چیزی
بیافریدی و آن را نام دوزخ کردی من عبادت تو از بیم دوزخ کردم
و خدای تعالی گوید ای ملائکه برخیزید گواه باشید که این بنده ما این کردم

از دوزخ و بهشت او را واجب کردم و دیگر را یاد نیاورد و گویند
عبادت از بهر چه کردی گوید خدایا تو هم ز نیاز و فردوس و نام آن بهشت
کردی من عبادت تو از بهر طمع بهشت کردم خدای تعالی گوید ای ملائکه گواه
باشید من گناه او را بهشت واجب کردم و از دوزخ ایمن کردم
و فردوس جای او کردم و دیگری بیاورند و گویند ای بنده از بهر چه عبادت
من کردی گوید خداوندا از آنکه از بیم دوزخ عبادت کردم و نه از بهر
طمع بهشت و باکی ندارم که مرا در بهشت کنی یا در دوزخ ترا از بهر
دوستی تو پرستیدم خدای تعالی گوید ای ملائکه این شخص را هیچ مکافات
نیست جز از دیدار من سزاوار تجلی آنکه خدای تعالی تجلی کند و خود را بدو
نماید و از بعد ثمرات ایشان گویند روزی رابعه عدویه را رنجور دید گروهی
از مشایخ از برای پرسش او رفتند چون بنشستند یکی از ایشان گفت
هر که در رنج دوست صبر نکند در دوستی نه صادق باشد دیگری گفت
خاموش باشید ای بطالان هر که ضرب الم او بیابد نه صادق بود در
دوستی رابعه گفت خاموش باشید ای بطالان اخلاص دوستی نیابند
در دوستی او هر که در ضرب او نه در نعمت بود مستی را بیرون دار ایشان

بهتر از هر دو بود بلکه معروف و مشهور است در دعوات رسول که جمع
جوامع بود که اللهم انی اسألک و امیر المؤمنین در مناجات خود
گفتی اجرنی من الجحیم و من حرها المقیم و من ماءها الحمیم
و من هولها العظیم و من غشها الذمیم و گویند طاعت نماز
بهر طمع بهشت با بهر گردونه از خوف دوزخ فرقه چهارم از
صوفیان ایشان را دو صنف خوانند و گویند ما در صنعت بحق نماز
و روزه و احکام حج شرایع از بهر آن نهاده اند تا شخص اول بدان
مشغول شود و تهذیب اخلاص حاصل کند او را معرفت حق حاصل
شود و او واصل بود یعنی بحق رسیده باشد چنین واصل را تکلیف
از عبادت برخاست هیچ چیز از شرایع محمدی بر او واجب نبود و حد کی
از جز از درکشند او را و مال مردم بر وی حلال بود و کسی را بر وی اعتراض
نبود و هر چه او کند نیکو بود و وطی مادر و خواهر و دختر و پسر و فرزند دیگری
و دختر و پسر و فرزند خود و زن دیگری و مرد دیگری را بر خود کنند
چنین مباح بود و از آن نیکو باشد و گویند اگر یکی از ایشان را شهوت غلبه
شود و او زن دیگری را بجماع طلب کند اگر شوهر منع کند او زن را

و شیخ گو بود و اگر کودکی بزنی یا مردی که نزد او اصلاح باشد اجابت نکند
و او شهوت براند و او به درجه ولایت رسیده و او از اولیا کبار شد
زیرا که او راحتی بواصل رسیده باشد و این مذهب و اعتقاد
عارفان بود و اما که در زمان ما نیز اعتقاد و مذهب ابو الکور
و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است نعوذ بالله من الخذلان
فرقه پنجم از صوفیان لاادریه و گویند اعتبار بنظر و استدلال
نباشد علم و درس و نظر در کتب علوم کردن حرام بود و معرفت
حق به تعلیم شیخ حاصل شود و گویند ایمان نه مخلوق است
و گویند سعادت اخروی ابد بمجاهده و ریاضت توان کرد
و احتیاج بعلوم نباشد و گویند انبیا کمال بمجاهده حاصل کردند
و ریاضت و نزد ایشان قول صحیح است بر آنکه نبوت کسبی
بود و این قوم باشند که نعمت نمایند و خرقه دهند و مرید از
درخلوت نشانند و ایشان را از علوم دینی هیچ بهره نباشد و از فرائض
نماز و روزه و غسل بعضی حاصل کنند و زندقه و دیانت یند و علماء
اهل سنت را دشمن دارند فرقه ششم از صوفیان قومی

باشند که همت

باشند که همت ایشان بخوردن بنگ و خرقها در پوشند و ذکره
و عصا و سبحه ده ترتیب دهند و از حرام احتراز نکنند
و ایشان را از علم بهره نه و دیانت در اطراف عالم می گردند و دائم
لقمه و بجهت کاسب طعام و رقص باشند و چون نغمه برکشند در هم
شنیدند و حکایت ایشان همچنان بود که مرد فلان شهر و خانقاه
اطعمه نیکو ساخته و سماع و رقص بنگ کنند صوفی بزرگ مرد
سمرقند شنود که در خانقاه گرد آمده بود و خلوت بسیاری دهند
از سمرقند قصد سفر کنند و هیچ آدمی دون همت تر از ایشان
نباشد و این جماعت اصناف صوفی هستند که بعضی دعوی ربوبیت
کنند و بعضی دعوی معجزات و کرامات و حضانت بینی و رقا
در حق ایشان گوید شر اصناف الشیوخ رویا الطیس
فی زرعه اذا اشلا سمع الجنة من سمعه یا دنیا انا مات شر
شیخ نطق تا آخر قطعه

و رسالت چهار صد سی هفت بعضی از
رسالة صوفیان نوشته و در آنجا گوید فضلای تعالی دین طایفه را

یعنی صوفیان را از دو بابی خویش که ایشانرا فضل نهاد بر
کافۀ خلق بعد از انبیا و رسل و اولیای ایشانرا مورد اسرار
خود کرد و ایشانرا از میان امت برگزید بطالع انوار خویش
و ایشان پناه خلق اند و در معامله احوال خود می کردند یعنی
بحق قدم حق کرده اند و از کدورت بشریت ایشانرا کشف
کرده است که ایشانرا بربالا برده بمحل مشاهده رسیده اند
و تجلی کرده است ایشانرا از صفات احدیت و بیان الهی د
احدیت و حلول که بسطامی و حلاج دعوی کرده اند ایشان نیز
می کنند و خرافات بسیار یاد کنند که گویند منصور و ابن ما
دعوی کنند که ایشان از زرق اصلاح پر صفا آمده اند و
بجای فنی وصال رسیده اند و ایشان قائم مقام اند بحق احکام او بر
ایشان جاریست و ایشان محو شده اند و خدای با ایشان
بهیچ ملامت و عتاب نیست بر دیگر ایشان گفته و بواطن ایشان
ترک کنند و این را کشف بود و اسرار احدیت یعنی همی
دانند و ایشانرا مجلس از خود بر بوده اند و بشریت نیز کرده اند

بانواع صحبت

بانواع صحبت و خلاف کرامت می کنند و ایشان می کنند بلکه ایشان
می کرده اند و ابو یزید بسطامی گوید که گوید من مؤمنم حقا گوییم حقیقت
اشارت بود با حالت بحقیقت دیدار و بهر او را این
احاطت نبود و دعوی ایشان باطل بود و این سخن بجهت آنست که
ایشان گویند لغایه که گفت فلان مؤمن است حقا و گویند اگر شخصی
پای در بهشت نهد هم ایشان گفت که او مؤمن است که روا بود که او را
از آنجا باز گردانند و بدوزخ برند بلکه جمله انبیا و رسل نزد ایشان
بود که باید او در دوزخ باشد و این معنی از بهر آن اینجا یاد کردیم تا معلوم
شود که این قوم با آنکه دعوی ربوبیت می گفتند چه حجره باشند ابو یزید
و بسطامی گوید فرعون دعوی خدایی ظاهر کرد و معتزله دعوی خالق
کنند یعنی ایشان گویند بنده را فعل هست و قول و بسطامی جز حق نیست
و گوید ابراهیم خواص همیشه پروانه که دیوی اندرون بود بلکه رشته چون
بانگ نماز در گوش من که بیت شیطان از آن در رون من آواز داد که رها
کن تا دین را بکشم که این بی کحیه قرآن مخلوق است و درین
رساله می گوید اول صوفیان ابراهیم ادهم بود و گوید کسی را

به بیرد و اسم اعظم از او آموخت و اسم را نخوانده حضر را دید گفت این
اسم اعظم برادر منست داود بخواهم از ابند و بیرد و ذوالنون مصری بیک
فضیل عیاض فضل سپس معروف کرخی گویند معروف استاد سری سقطی بود
روزی سری را گفت چون ترا حاجتی باشد بر خدای او را سوگند
ده تا حاجت تو روا کند و گویند معروف کرخی نصرانی بود بر دست
امام رضا علیه السلام مسلمان شد گویند سری سقطی گفت معروف را بخواب
دیدم زیر عرش خدای ملائکه خطاب کرد که این کیست گفتند خداوندا تو اعلم
تری گفت این معروف کرخی است از دوستی من مست شده است
و لا یفیق الا بلقائی بناید گویند حمدون کازرنی بود [illegible] هر که
باطن اقرار کند نفس او بهتر از نفس فرعون است اظهار کرده بود
و گویند اصل جنید از نهاوند بود و تولدش در بغداد و بر مذهب
ابو ثور بود از وی پرسیدند که عارف کدام بود گفت آنکه از اندرون
تو خبر دهد و تو خاموش باشی و گویند جنید را پرسیدند که این
همه زندگی حاصل کردی گفت از نشستن پیش خدای زیر آن درجه
سی سال و اشاره کرد به درجه که در آن خانه بود و گویند در زمان

جنید رکسی بوده که ایشان چهار تن بوده در بغداد و ابو عثمان در
نیشابور و ابو عبدالله جلاء در شام عبدالله بن مبارک در دیم [illegible]
مراد و [illegible] گفتند این سبب است و الا [illegible] روح اکنون تا پای
و ران [illegible] شرمات صوفیان مشغول شو و بعضی بر رسم
نشستند و این طایفه بر حقیقت و طایفه بر طلا بن نفس خود است
بطلا در شرع و طایفه این طایفه خود است بحقیقت ورع و
مرادات صدق هر که با ایشان نشیند و هر چه با ایشان خلاف
کند از تحقیق ایشان خدای نور ایمان از دل وی برکند جز آنکه
وین قوم را بعد از حلول و اتحاد جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد آنست
که ایشان بهترین خلق عالم اند و اظهار اسیری کرده اند که ایشان
بهترین خلق اند بعد از انبیا شده است و نبوده هیچ کس از انبیا و رسل
دعوی الهی و وصول کرده اند و در ولایت این طایفه الهی و وصول
وجیر است و نزد ایشان خطا در شرع نمی توان رسید و لیس
شریعت مرادی نبود تحقیق و چون مرادی نبود بحق بعثت رسول
عبث باشد و نیز چون حقیقت خلاف طاهر شرع بود قول باطنیه

درست بود که گویند ظاهر ابرا باطنی است و بو علی دقاق گوید سماع
بر عوام حرام است و بر زهاد حلال و هم وگفت چون ابراهیم با اسمعیل
علیهما السلام گفت انی اذبحک او گفت این جواب آن کس است
که از دوست غافل شود بخواب اگر تو بخواب نرفته بودی این
این خطاب با تو نکردندی و گویند شبلی گفت حق تعالی نظر کرد
بهمه و گفت هر که بخسپد غافل شود از همه و هر که غافل شود دل
شود محجوب شود از همه وگویند شبلی هر شب پاره نمک در چشم
کردی تا او را خواب نیامدی پس شبلی بخواب نمی رفت تا از خواب
در حجاب نیفتی و ابراهیم خلیل در خواب از خدای در حجاب گشت
او را بقربان کردن فرزند فرمودند سبحان الله اگر این سخن
یکی از امامیه گفته بودی در حق امام گفتندی رافضی است
که امام رافضی می تهید بر انبیا و رسل و چون از شبلی می پرسند
این مذهب کیست می گوید مذهب اهل سنت است و ایمان نیز
واجب بود و جنید گوید در سه رحمت فرود آید بر صوفیان او
نزد سماع که ایشان سماع نشنوند الا از حق و بر نخیزند الا از وجد

دوم از طعام

دوم نزد طعام خوردن سیم آنکه مذاکره کنند که ایشان سخن نگویند
الا در صفت اولیا سبحان الله عقل برابر نکرد که حرام طعام
حلال گفت الا آنکه نزدیک این حرام رحمت فرود آید اگر یکی از این
سخن گفته بودی گویند کافر است و جنید از اولیای انبیا
می گویند حقا است شک نیست که حق از بهر هیچ رسول سماع
نفرستاد و هیچ رسول سماع نکرد ایشان از حق سماع کنند
این خاصه اهل تصوف است استعیذ بالله من الخاریه ادرحمنی
از ایشان گوید سماع سه نوع است بعضی بطبع شنوند بعضی
و خواص و عام در این نوع شرکت کنند چون آواز خوش بود طبع
نیز با او الفت گیرد دوم بحال شنوند و ایشان آن بود که تامل کنند
در آنچه می شنوند از عتاب و خطاب یا وصل یا هجر یا قرب
یا بعد و امثال این سیم بحق شنوند و آن جماعت شنوند صفت
شنوان کرد با حوالها که بخط آمیخته بود که آن چیزی بود که
از علت از صفای توحید نشنوند بحق شنوند بحق عبدالله سهیل
تستری گوید سماع علمی است که خدای از بهر خود گزیده است کسی

نه اند الا او و مثل این در سماع پیدا و گفته اند و گویند ابن عبدالله
هیچ در روز چیزی نخوردی و چون طعام خوردی ضعیف شدی
و اگر هیچ نخوردی قوی بودی و در اول ماه رمضان در خانه رفتی
و در آن خانه بخفتی و کس بر او در بستی و سوراخی رها کردی زن وی
هر شب یک نان از آن سوراخ بدو دادی روز عید که از خانه بیرون
آمدی سی عدد نان از خانه بیرون آوردی و هیچ طعام و
شراب نخوردی و خواب نکردی و گویند ظهور کرامات علامت
صدق آنکس بود که بروی ظاهر شود و العجب که نزد جمله
تصدیق کذاب و اظهار معجزه بر دست کذاب نیک بود چگونه
کرامات ملبس بود بر علامت صدق و هر چه مانع کند از آن گو غیره
نزد ایشان حسن بود و گویند لابد کرامات فعلی بود که نقض عادت
کند در زمان تکلیف چون ظاهر شود بر کسی که موصوف بود
بولایت و در آن معنی تصدیق نبی حاصل بود و اینجا از بن قوم تا منصف
که در حق صوفی گرد اکثر احوال ایشان سماع و رقص بود و اعتقاد
ایشان اتحاد و حلول و حیرت ظهور معجزات بر دست ایشان

روا دارند و از آن کرامات نام کنند و گویند معجزه بود و گویند نه کرامات
بود و اگر چه کرامات بود دعوی معجزه نه کنند بر شیعه تشنیع زنند که ایشان
ظهور معجزات بر صدق معصومان جایز دارند و گویند روافض گویند
که امام غیب داند و از بعضی گفتیم که از جنید پرسیدند که عارف
کدام بود گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی و رسول صلعم
میفرماید که نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر
می گوید ما حکم بظاهر کنیم و اسرار خدای داند گویند جعفر حداد شیرازی
با ابو حفص حداد در اصطخر مجالست کردی و فقیها بودی که از شیراز باصطخر
رفتی با سؤالی که در اندرون او بودی جواب گفته بدادی و بعد از
آنکه گاهی پیش وی نمی توانست رفت هر مسئله که در شیراز در خاطر
او گذشتی هم در اصطخر جواب گفته بدادی و مشکل او حل کردی علت چه بود
اگر کسی گوید که علی علیه السلام از نور رسول بود چنانکه رسول فرموده
که خلقت و علیا من نور واحد و اگر کسی گوید که صوفیان
دعوی الوهیت و دعوی غیب دانند و افضل باشند و آنکس که رقص کند و گوید
نزد سماع رحمت فرود آید اولیا باشند و غیب دانند و آنکس که

کو یعنی متواتر اهل سنت جمله گویند الا ابو حنیفه و معتزله و استاد ابو اسحق اسفراینی
از اشعریه که واجب بود اعتقاد کردن که کرامات اولیا حق است
و هم چون انبیا و هر که در اسلام صادق نبود کرامات بر
وی ظاهر نشود و در این معنی سخن چند یاد کنند دیگر گوید
سری گفت اگر کسی در بستانی رود که انجا درختان بسیار بود بر هر درختی
مرغان بسیار باشند و بزبان فصیح همه گویند سلام خدای بر تو باد
ای ولی خدای اگر با چنین حال و برا برستی نشود به بهشت و این فرق
از اشعری روایت کنند که در کتاب رؤیه ذکر گفته است که شاید
که اولیا در دنیا خدا را ببینند و بقولی دیگر گوید نشاید اگر با
زبان جز ریا که عایشه گوید که محمد ع در حال وحی خدا را بدروغ گوید
و خدای تعالی بموسی علیه السلام گفت لن ترانی پس محمد صلعم سید
رسل و موسی کلیم الله صلوات الله علیهم خدا را نتوانند دید و
ولی نیست خدا را چه شد این دلیل بود که اولیا بعد تا باشند از
انبیا و رسل جای هم امکان دارد که از رحمت گویند که جنید گوید
که در حال سماع و رقص بر اهل تصوف فرو داد این ادب و تخلی شد

کو الخلق

که اشعری جایز می دارد و السلام علی من اتبع الهدی و گویند بشیر
بن حارث گفت عمرو بن عتبه را دیدم که نماز می کرد و ابر
سایه بر وی افکنده بود و سباع گرد وی بر آمده بود و ددم
می جنبانیدند ابراهیم گوید با وی قصد زیارت ابو الخیر
تیناتی کردم چون برسیدم نماز شام می کرد و الحمد غلط خواند
من با خود گفتم رنج خود ضایع کردم و درین سفر چون او نماز
فارغ شد بیرون آمدم تا وضو سازم شیری قصد من کرد باز گردیدم
گفتم بشیر قصد من می کند و وضو نمی توانم کرد ابو الخیر بیرون آمد
و بانگ بر شیر زد و گفت نه ترا گفتم مهمان مرا کزند مرسان شیر باز
گردید انگه من وضو کردم و نزد وی رفتم گفت شما براست
کردن زبان مشغول بوده اید و من براست کردن دل تو از
شیر می ترسیدی و شیر از من می ترسید اگر این معنی در حق
امامان معصوم گویی گویند این روافض وضع کرده اند و
چون در حق کسی گویند که از ایشان نبوده و الحمد درست نتوانند خواند
و گویند کرامات او بس است و گویند سلیمان خواص گفت روزی

بر در از کوشش نشسته بودم و مکسی وی را بجزی داد و دو
سر در پیش افکنده بود و من چوب بر سرش می زدم
سر بر داشت و گفت اینک سر بزن چندانکه خواهی که بر سر
خود می زنی این نوع سخن آن گویند و دعوی کنند که ما غیب
دانیم و محمد جویری گوید در معنی وعنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو گوید آن کس است که
او را اطلاع دهند از حق یا خلیل یا ولی و تون از ایشان
در تفسیر المص گوید الف است الف ابر الف و لام
لام ازل و میم المرسمان از ل و ابد شد و صاد انفصال
هرکس که به وی متصل شود و این نزد انواع این تفاسیر بسیار
بود و نزد اهل حق خراستند و رسول می فرماید که هر فسر
القرآن برایه فقد کفر و ابو حفص گوید در معنی و اذ قلنا
للملائکة اسجدوا فلوص آن بود که ملائکه را معلوم شود
که سجود ایشان نزد خدای تعالی هیچ وقعی ندارد که
اگر سجود ملائکه وقعی داشتی مر که تو سجود تری کرد آدم را

سجده کنند و از این سخن لازم شود که کرامتی که حق تعالی با انبیا
و رسل کرد نزد او هیچ وقعی نداشت که بدان منت نهد و خدای تعالی
که لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم
من الطیبات می گوید که لقد اخترناهم علی علم علی العالمین
و رسول صلعم می فرماید که خدای تعالی به توبه بنده خرم تر بود از عقیم که او را
فرزند آید و تشنه که آب یابد و بعضی از اهل تصوف را پرسیدند
که چه فرق است میان آدم و ابلیس که هر یک از ایشان ترک امر
کردند گفت آدم گناه کرد و گناه را بزرگ دید و طاعت را اندک
و ابلیس طاعت را بزرگ دید و گناه را اندک از این جهت گفت
انا خیر منه و چون بحقیقت نظر کنند معلوم شود که هر دو مقهور
تلبیس بودند الا آنکه با آدم مسامحه کردند و با ابلیس مسامحه
نکردند و اعتقاد جمله مجره آن است که هر چه از آدمی هری
شود کار فرمان باشنده کنند جمله تلبیس و مکر بود و شخصی ابو
زید را گفت فلان زاهد هر شب بکعبه رود و باز آید ابو زید
گفت شیطان یک ساعت از مشرق بمغرب رود و عبد الله

سعہ فتوی گوید وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
ایشان اصحاب معرفت باشند یعنی این قوم که نزدیک ایشان را
دیده اند

بدانکہ اینجا جملہ اہل جبر
باشند چنانکه از پیش یاد کردیم و گویند خیر و شر و کفر و ایمان
و فسق و فجور و فواحش و هر فعلی که در عالم واقع می شود چون
خدای آفریند فعل خدای بود بر قضا و قدر حاصل شود و در ارادت
و مشیت خدای بود و بنده را هیچ چیز قادر نبود و قدرت بنده را
هیچ تاثیر نبود الا اسفراینی از ایشان که گوید فعل بنده بر تقدیر
خدا بود و بقدرت بنده حاصل شود و امثال این بسیار ذکر کرده ایم
بدانکه یکی از معتبران ایشان در کتاب خویش گوید اگر کسی حق
سبحانه وتعالی را در خواب بیند با نور و بها و تازه روی
چنانکه بیند از که با وی الفتی دارد هم چنان لطف و برا
ببیند در آن حال که در خواب دیده بود و اگر ببیند که در
با محنتی یا سرای یا جان قومی فرود آمده است دلیل بود

کر ایشان

کہ ایشان مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابند و خصم را
مقهور کنند و اگر اهل آن دیار ظالم باشند دلیل بود که وقت انتقام است
و ضعیف و مغلوب شوند اگر بر صورت برادر یا عم یا خال یا یکی
از خویشان ترک بیند آن شفقتی و فضلی بود که خدای تعالی
بوی خواهد کرد و اگر بیند که نماز یا تسبیح می کند آن رحمت و مغفرت
بود و آن شخص که دیده بود و اگر در غزا بیند آن غزا شهدا و
صلحا بسیار کشته شوند و این کفر و نیز قرات را در حق انبیا و رسل
گویند در حق آدم صفی گویند چند جواب زشت و ننگی بزرگ و غیر
[illegible] ابلیس پیش وی رفت و گفت که بدانی که این چه فرزند
نسبت بهیمه است یا انسان یا نوعی دیگر و از کجا بیرون آید
از چشم یا گوش یا بینی جواب نرسید و گفت نمی دانم ابلیس گفت
مترس که ما را و ایشان سلیم برخیزند آیند لکن الا که او را عبدالحارث
نام نهی گفت بلی گویند حوا ستر آدم را [illegible] شخصی بخواب
دیدم و [illegible] تا با خرا [illegible] بگفت و گفت [illegible] عهد کرده ام اگر فرزند
آید او را نقصان نبود نامش عبدالحارث کنم آدم علیه السلام

گفت ان شیطان که بنو آمد او و پور عبد زر بستی و گویند چون فرزند بوجود
آمدند نامش عبد الحارث کردند این است که فلما اتاهما صالحا جعلا
له فیما اتیهما فتعالی الله عما یشرکون در این فرود آمد
و حماد بن اسباط که روایت کنند از سدی که چون فرزند بوجود آمد
ابلیس نزد ادم آمد و گفت این فرزند را بنده من نام کن و اگر نه
مرده شود بکشتم ادم گفت یکی روز مانی تو بر دم مرا از بهشت بیرون
کردند و نام پسر عبد الرحمن کرد بمیرد ابلیس آواز داد بر دو فرزند دیگر آمد ابلیس
بار دیگر بیامد ادم علیه السلام او را اجابت نکرد و نام پسر صالح
کرد بمیرد ابلیس هم او را بکشت چون فرزند دیگر آمد ابلیس بیامد و گفت اگر
او را بنده من نام نکنید او را هم بکشم ایشان او را عبد الحارث
نام کردند و گویند هو الذی خلقکم من نفس واحدة تا آخر ایه در
حق ادم و حوا فرود آمد اثبات نیز کردند که توبه آدم و حوا بعد از توبه
شرک آوردند و خدای تعالی می گوید ان الله اصطفی ادم و نوحا
و آل ابراهیم و آل عمران و فضلناهم علی العالمین
و خدای توبه ایشان از خوردن گندم پاک کرد و از شرک پاک کرد این ثنا

لازم [illegible]

لازم گویند اگر توبه از شرک کرده بودند خدای ایشان پاک کردی چنانکه
از اکل گندم پاک کرد و اگر کسی را این اعتقاد بود از اسلام هیچ بهره
نباشد و گویند ادم انکار حق نکرد و وفا بعهد نکرد و رجوع کرد روایت
روایت کنند از حماد بن سلمه از علی بن زید از یوسف بن مهران از ابن
عباس که گفت چون آیه دین فرود آمد رسول صلعم گفت اول
کسی که انکار کرد ادم بود سه بار انکار کرد اول چون خدای
ذریت از پشت ادم بیرون آورد و همه را بر وی عرض کرد شخصی
دید درمیان ایشان که چون نوری درخشید گفت این بار خدایا کیست
گفت پسر تو داود گفت عمر او چند سال است گفت شصت سال گفت
خدایا عمر او زیادت کن خدای تعالی گفت تو از عمر خویش او را بخش
گفت چهل سال از عمر خود او را بخشیدم و عمر ادم هزار سال بود
خدای تعالی بر آن خطی بنوشت و ملائکه بر آن گواه بودند چون نهصد
و شصت سال بگذشت ملک الموت آمد ادم گفت از عمر من چهل سال
مانده است گفت به پسر خود بخشیدی انکار کرد دیگر بار
بیاد وی داد انکار کرد سه بار برین صفت خدای تعالی

انگه حظ خود فرشتگان و ملائکه بیامدند و گواهی دادند بعد از ان عمر آدم
هزار سال تمام کرد و عمر داود صد سال و هم درین معنی گویند از
شعبة بن ابی بشیر جریر روایت کنند و مثل این از محمد بن عمرو واز
ابوسلمه از ابو هریره روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
خدای تعالی چون آدم را بیافرید و روح در وی نفخ کرد
پس هر دو دست خود کرفت و آدم را گفت هر کدام که می خواهی
بگیر آدم گفت دست راست اختیار کردم خدای باز گشود و در پیش
وی همه بود و اجل همه کسان در وی نوشته بود آدم اجل خود را
هزار سال دید در فرزندان خود قومی دید که نور از ایشان می فروغ
گفت یا رب ایشان چه قوم اند گفت انبیا اند از فرزندان ترا ایشان
برسالت بفرستم و حال ان بود که نور داود در میان ایشان از نور ای
دیگران روشن تر بود چون اجل داود را بدید چهل سال بود گفت خدایا
عمر این کوتاهست گفت چنین نوشته ام گفت از عمر من شصت سال کم کن
وی را ببخشا گفت چنین کردم چون آدم را نهصد و چهل سال تمام شد
ملک الموت بیامد آدم گفت تعجیل کردی و عمر من شصت سال مانده است

گفت بداود

گفت به پسر خود داود بخشیدی آدم انکار کرد از بهر آن فرزندانش
انکار کنند و گویند رسول از آن روز گواه و وثیقه نهادند و
رسول بگرفت و گفت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا و این حدیثها اگرچه در الفاظ مختلف اند در
معانی متفق اند بر آنکه آدم انکار کرد و بعهد وفا نکرد و امانت
نگه نداشت و در کناره متابعت نمود و تکذیب خدا و ملائکه کرد و
مثل این در شیاطین روا باشد گفتند فکیف در حق آدم علیه السلام
اما چون اعتقاد با سلام نبود و هر چه خواهند توان گفت و گویند
در نبت آدم در روز میثاق با خدای خلاف کرد و نیز روایت
کنند که چون خدای تعالی آدم را از بهشت بیرون آورد پیش از
آنکه بر زمین آید دست راست بر جانب راست آدم فرود آمد
ذریت از آنجا بر هم آمدند مانند ذره و نور و بعضی ایشان را
گفت در بهشت روید برحمت و دست چپ بجانب چپش
فرود آمد ذریتی چند از آنجا بیرون آمدند سیاه گفت ایشان در دوزخ

بزحمت

ومن بالکم مذادرم و یعنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین
واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال این است بعد
از ان ایشانرا گفت است برکم اصحاب یمین گفتند بر غیبت
بی واصحاب شمال نیفاق گفتند بیا و در اقتدیشانی خلاف
کنند بعضی گویند در زمین بود و بعضی گویند در اسمان بود و روایت
کنند از سعید بن حمید از مالک از زید بن ابی انیسه از عبد
الحمید بن عبد الرحمن از مسلم بن یسار که از عمر پرسیدند ازین ایت
واذ اخذ ربک من بنی ادم الایة گفت از رسول صلعم که گفت
خدای تعالی دست راست بر پشت ادم فرود مالید و ذریت
او بیرون اورد و گفت اینها را از بهر بهشت افریدم از برای عمل
صالح و دیگر دست چپ بر پشتش فرود مالید ذریتی چند بیرون
اورد گفت اینها را از بهر دوزخ افریدم و از بهر عمل دوزخ
مردی گفت یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد گفت چون خدای
بنده را از بهر بهشت افریند او را بر عمل اهل بهشت دارد و
چون بنده را از بهر دوزخ افریند او را بر عمل اهل دوزخ دارد

و دیگر گفت

دیگر گفت خدای تعالی ذریت ادم در وادی وجناة از پشت رسول
بیرون آورد و بیر الحمد دین حدیث اصول مذهب خود اثبات کردند
اول تشبیه که خدا برا دست راست و دست چپ گفتند دوم که
گو خدای تعالی بدیکی افریند و در ازل تقدیر کند و از ان گو خواهد
داور اقدرت بر ایمان نه بود و از و ایمان نخواهد و ایشان در
دوزخ عذاب کند سیوم الحمد و اینست که خدا عبث کند و رسول
فرستد بیهوده که گروه را ایشان افریده بود و از ایشان گو خواهد
ایشانرا بر عمل گو داشته بود و قدرت ایمان نداده بود و نخواهد که
هرگز ایشان ایمان اورند و انبیا را فرماید بروید این قوم را
بگوئید تا حق والحق من ربکم ایشان را او فرید برداشته و عمل کفار که
هر در ایشان او آفریدم هرگز نکنند و عمل اهل ایمان که مرا از ایشان
می خواهم و قدرت گفته شمار نه بکنند و اگر نکنند ایشانرا نخنید
و مال و زن و فرزند ایشان شما را حلال بود و هر که را اشتغال
زره عقل بود داند که فرستادن رسل بر وجه هیچ باشند و صانع را
نشاید رسل فرستادن و نه فرستادن رسول را شاید و هر که را این اعتقاد

او را در اسلام هیچ نصیب نیست تعالی الله عما یقول الکفرة الفجرة
و از جمله کفر ایشان که گویند نوح علیه السلام خمر خورده بود و مست
شده و خفته بود و عورتش پیدا بود و حام به پدر بخندید و برادران را خبر
کرد و سام چون این بدید جامه برگرفت و بر عورت نوح انداخت
نوح چون بیدار شد از آن حال خبر یافت بر سام دعا کرد و گفت
فرزندان حام بندگان فرزندان سام باشند سبحان الله
امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کنند از رسول که او گفت خمر حرام است
بر زبان جمله انبیا و نوح شیخ المرسلین بود و خمر خورد و مست
شود بصفتی که عورتش ظاهر شود خلق می پسندند عجب باشد
قوم اند و این حکایت از ابو حاتم رازی از اصحاب شافعی در کتاب
زینة نقل کرده است از اصحاب ابو حنیفه گویند نوح علیه السلام
دعوت باطل کرد بر خدای بنده و گواهی داد از بهر کنعان که او اهل
من است و نه از اهل نوح بود و خدای تعالی با نوح عتاب کرد و او را
پند داد و حکم کرد و بجهل نوح [illegible] استغفار و توبه کرد خدای تعالی گفت
چنانکه نوح گفت ولا تغفر لی وترحمنی اکن من الخاسرین و این چنین بود

که او را نیز

که خدای تعالی نوح را وعده داده بود که قومش را هلاک کند و اهل نوح
را نجات بخشد چون نوح در کشتی نشست و اهل او را در کشتی برد گفت
خدای تعالی را که کنعان از اهل من است و نوح را ظن آن بود که جمله
اهل او نجات خواهند یافت که او را نمی دانست زیرا که کنعان کافر
بود و از مذهب مشبهه روایت کنند که نوح علیه السلام دعا کرد خدای تعالی قوم او را
هلاک کرد بغرق و پشیمان شد و بر آن دعا کردن پانصد سال می گریست
و از بعد آن که نوح نام او کرده بود پیش از آن نام او عبد الاعلی بود و گویند
که گفت یا رب می گریم بخدای از غم که بعد قوم تو [illegible] است بود
پیر [illegible] نوح علیه السلام [illegible] کرد و دعا کرد و بعد از آن پشیمان [illegible]
[illegible] بود [illegible] و این حکایت بر خلاف قرآن است اول آنکه
چند جای می گوید که نام او نوح بود پیش از آنکه دعا کرد چنانکه گفت ولقد
ارسلنا نوحا الی قومه و بعد از آن که قوم نوح وی را گفتند یا نوح
قد جادلتنا فاکثرت جدالنا یعنی [illegible] در آن وقت
نوح خوانده شد که [illegible] غرق و بعد از آن پانصد سال یک [illegible] و دیگر
نداشت نوح از دو حال بیرون نباشد [illegible] مسلمان بود [illegible] نوح

[illegible]

دعا کرد و غرق شدند این کار عظیم بود تا شیخ المرسلین [illegible] گفت [illegible] عالم را
طوفان بگیرد و چندین هزار مسلمان هلاک شوند اگر کافر بود [illegible]
که نوح علیه السلام خواست خود در هلاک دشمنان خدای و بزرگی [illegible]
خدای نه کسی را از میان خلق برگزیند که فعلی کند که او را [illegible]
با برگزیدن و خدای تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ
[illegible] پیغامبر کرد [illegible] از فعلی که خدای او را برگزیده [illegible]
بر آنکه این قوم را اعتقاد آن است که همه [illegible]
ملائکه و انبیا [illegible] شدند [illegible] اگر کسی گوید [illegible]
که حقیقت [illegible] ایشان [illegible] و کجا [illegible] سجده [illegible] گوئید
[illegible] در [illegible] این موضع
ذکر کرده اند که در آن [illegible] ظاهر شود چون گویند ابراهیم علیه السلام
[illegible] گفت این خدای من است چون [illegible]
[illegible] گفت این خدای من است و چون [illegible]
[illegible] گفت این بزرگتر است این خدای من است و ابراهیم
علیه السلام [illegible] بود [illegible] والعجب که [illegible]

که بت می پرستیدند گویند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ و می گویند وَلَئِنْ
سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ اگر از ایشان
بپرسی که آسمانها و زمین را که آفرید گویند خدای تعالی و ابراهیم خلیل الرحمن را
اعتقاد چنین که گویند ابراهیم صلوات الله علیه شک کرد در آنکه خدای قادر بود بر
مرده زنده کردن یا نه از بهر آن گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ
قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي یعنی [illegible] مرده چگونه زنده کنی گفت تو
بدان ایمان نداری گفت بلی اما می خواهم دلم [illegible]
تا دین فاسد [illegible] وضع کرده اند و گفته اند [illegible]
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
رحمت بر لوط باد [illegible] و گفت لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ
شَدِيدٍ [illegible] رسول گفت اگر [illegible]
می کردم [illegible] گویند [illegible] رسول [illegible] اول آنکه ابراهیم
شک کرد در آنکه خدای قادر بود بر مرده زنده کردن یا نه [illegible]
بود گفت تو را ایمان نداری گفت بلی می خواهم که دلم [illegible] شود چیست
[illegible] ایمان درست نباشد و چون ایمان نبود [illegible]

دروغ نگفت ابراهیم الا که گویند رسول گفت شما لیک اولی تر ایم از پدر خود ابراهیم
یعنی چنانچه او شک کرد بقدرت خدا بر زنده کردن مرده ما که شک کنیم پس رسول
هم شک بود که خدای بر مرده زنده کردن قادر است ما نیز چنانکه ابراهیم گفت
گفت خدای رحمت بر لوط کناد که او را پناهگاه و قوت بود و گفت بنده ام
یعنی دروغ گفت و این خدای از قول لوط گفت لو ان لی بکم قوة او آوی
الی رکن شدید لوط خلاف گفت و او را قوت الله بود و پیغمبر گفت اگر
من اینهمه در زندان بودمی یوسف را فرا خوانده اجابت کنم یعنی اگر یوسف را
خوانده بود اگر مرا بود آن خواننده را اجابت کنم و از زندان احتراز نکنم حال
گویم نی نکنم و خدای می گوید ان اکرمکم عند الله اتقیکم خدایا تو
در این باب همه عزت است بر آنکس که در حق انبیا و رسل اعتقاد
چنین دارد و در روایت کرده اند که عکرمه گفت از ابن عباس که او گفت ابراهیم
سه دروغ گفته است و خدای نبوده در ایمان خواهد قرار نکند اول آنکه چون
بتان را بشکست گفت بل فعله کبیرهم بت بزرگ کرده است و ابراهیم
کرده بود دوم فنظر نظرة فی النجوم گفت انی سقیم ابن عباس گفت بخدا
که بیمار نبود سیم آنکه گفت ساره خواهر من است و زن او بود اگر کسی گوید

بود در سود

که رسول صادق و دروغ نگوید پیغمبر بیش از رسیدن وحی روا باشد چه در تبلیغ الاداء
معصوم باشند چون معصوم نباشند بر قول او اعتماد نباشد پس فرستادن
رسول بی فایده که قول او حجت نبود و عبث باشد بر حکیم جایز نبود این معنی از ایشان
عجیب نباشد از بهر آنکه مطعون اند نزد ما کردن ابوالحسن اشعری که دروغ بر خدای
روا بود بطریق اولی که بر انبیا جایز باشد پس اعتماد نه بر قول صانع بود
نه بر قول رسول ان تعالی الله عما یقولون الملحدون علوا کبیرا و بدانکه
آنچه گویند ابراهیم صلوات الله اتفاق کرده که زهره خداست در وقتی که بیند
بلکه قوم زمان ابراهیم زهره را سجده می کردند و بعضی شمس را و بعضی
ماه را و بعضی آفتاب را ابراهیم بر طریق الزام چنانکه کوکب بدید گفت
هذا ربی این خدای منست یعنی این خدای شماست و صانع را انشایه فرض
نصیحت قوم بود و آنچه خدای گفت با گفت رب ارنی که مرده چه زنده کنی و خدا
گفت ایمان نداری گفت بلی اما سکون دل می طلبم راست گفت و ابراهیم
یقین بود که خدا قادر است بر احیای موتی اما از بهر آن طلب این معنی
کرد که خدای تعالی ابراهیم علیه السلام خبر داده بود که من کسی را خلیل خود
خواهم کرد و علامت آن بود که مرده بر دست او زنده کرد و ابراهیم را

در خواطر افتد که این شخص ابراهیم خواهد بود یاد جبرئیل او را گفت او لم
تؤمن قال بلی یعنی اگر من ایمان دارم برآنکه تو قادری بر احیای موتی ولیکن
می خواهم که دل را سکون حاصل آید برآنکه من خلیل تو خواهم بود و آنچه رسول
صلعم گفت ابراهیم سه دروغ بگفت بین محالت و هرگز رسول این نگوید
سخن او همه راست بود اما آنکه بتان را بشکست او گفت بل فعله کبیرهم
هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون غرض کرد که ایشان سخن می
توانند گفت بزرگ ایشان کرده باشد غرض ایشان بود که چون جماد
بیان جماد اند و سخن نمی توانند گفت صانع را ندانند و آنچه گفت من بیمارم
خدای ابراهیم علیه السلام را بر اسرار نجوم اطلاع داده بود چنانکه
گوید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون
من الموقنین ستاره معین می دانست که چون ستاره بدرجه طالع ابراهیم
می رسد ابراهیم رنجور می شود چون نظر کرد آن ستاره بدرجه طالع و برخواست
رسیده بود ابراهیم گفت انی سقیم یعنی من این ساعت رنجور خواهم شد
و آنچه گفت ساره خواهر من است از بهر آن گفت که خدای تعالی در قرآن
می گوید انما المؤمنون اخوة مؤمنان همه برادر و خواهر یکدیگرند

و نیز ساره دختر عم ابراهیم بود و دختر خاله وی و خواهر لوط صلوات
الله علیهم چون خاله و عمش بود اگرچه زنش بود ازین بود قربت نزدیک گفت
و گفت خواهر من است و حدیث عکرمه از ابن عباس دروغ است و گویند
موسی علیه السلام عتاب نکرد خدای تعالی را که چون قتل کرد این فعل
شیطان بود و تردد ایشان موسی وسیله تردد در قتل قبطی هیچ تهمت
نبود که قتل قبطی بعض حق حاصل ... اگر هم از دو حال بیرون
نبود قبطی مؤمن بود یا کافر اگر مؤمن بود ... بر که کلیم الله مؤمن کشد و خدای
قبطی
می فرماید که هر که مؤمنی را عمدا بکشد ابدا در دوزخ بود و نیز قصاص
از موسی السلام لازم بود که خدای تعالی در روز قیامت قصاص
قبطی از موسی باز خواهد و اگر بخواهد ظلم بود و اگر قبطی کافر بود موسی
بکشتن او مطیع بود و فاعل طاعت اگر گویند چون قبطی کافر بود چرا موسی
گفت هذا من عمل الشیطان یعنی این فعل از شیطان بود ...
گویم هذا اشارت است و اشارت موسی به فعل قبطی بود که
بود
اشارت بفعل قبطی می کرد یعنی فعل قبطی فعل شیطانی بود یعنی کافر
... کشتم ... روایت کنند ...

بی عیبه رسیده از کعب الاحبار که موسی علیه السلام تیز بود و زود خشم کرفتی
چون از مناجات باز آمد قوم او کوساله می پرستیدند تورات را
کرد که کلام خدای بود و دران نوشته بود از دست بینداخت
و لحیهٔ برادر خود هرون بکرفت و هرون را کفت چرا منع
نکردی ایشان را موافقت شدی و شریک ایشان شدی در کوساله
پرستیدن هرون بگریست و کفت ایشان مرا خواستند کشت چون ملک
کریه هرون بدید خشمش ساکن شد دانست که بد کرده است انکه کفت
رب اغفر لی و لاخی درین حدیث موضوع نسبت از هرون علیه السلام
کرده که او کوساله پرست شد دیکر اثبات خطا و موسی که موسی
خطا کفت الحمد کفت بنی اسرائیل کفته اند که بعض هرون ... بود و اکر
راست کفت هرون کوساله پرست شده ... که اکر ... لائق ...
درین حال کفو ملازم شود دیکر بنده که چون وقت وفات موسی بود
ملک الموت آمد که قبض روح کند بی دستوری در پیش موسی رفت و کفت
تو کیستی که بی دستوری در پیش من آمدی کفت من ملک الموتم مرا فرستاده اند
که روح ترا قبض کنم موسی علیه السلام کفت من رسول خدایم و هیچ وحی

لیلی معنی ...

درین معنی بی نیامده و مرا درین خبر شد او بخصومت کردن موسی با ملک الموت برای
ملک الموت زد یک چشم وی کور شد و کویند این معنی قصاب بن شمره روایت
کرده از حماد بن سلمه از عمار ابی عمار مولی بنی هاشم از ابو هریره کفت رسول
صلعم کفت ملک الموت پیش موسی آمد ... تا او را ... که نزد موسی صلوات
الله علیه آمد موسی او را لطمه زد و چشمش کور کرد ملک الموت نزد خدای
شد کفت خدایا بنده تو موسی چشم مرا کور کرد و اکر نه کرامت او
کرامتی ... او را بر ... خدای ملک الموت را کفت
نزد بنده من شو و بکو تا دست بر پشت کاو نهد بعد هر موی که زیر
کف دست او آید ... یکسال عمر ... می خواهد یا موت
ملک الموت بیامد و موسی را خبر داد موسی کفت بعد ازین چه
خواهد بود کفت موت موسی کفت ... خواهم انکه چیزی ... موسی
... تسلیم کرد و از ان وقت که موسی ملک الموت را
بی ... کرد ... می کند درین ...
فساد اعتقاد در حق انبیا ... موسی ... فرمان خدا ...
لطمه زد و چشم ملک الموت کور کرد اکر این معنی ... لازم بود

کرده و قیامت ملک الموت طلب قصاص کند خدای حق همی از موسی
بستاند موسی را علیه السلام در قیامت یک چشم بوده اگر گویی که ازان وقت
که موسی او را لطمه زد در پنهان نزد مردم می شد و مگر از چه این چنین
می‌کند که جواب داده بگوئی و برا لطمه زند و چشم دیگرش کور شود الحکم یحکم
فاید بشر مع الخلق بیفهمی دان که هر که بیقین نیست ایمان ندارد
دروغهای چنین بر انبیا بندد و لا فی ده و عاق السدوسی واز
روسای معتزله است روایت کند که چون زلیخا قصد یوسف کرد
و در خانه در را ببست و یوسف علیه السلام قصد مجامعت کرد و در ان رغبت نمود ناگاه
یعقوب را دید انگشت بدندان گرفته گفت یوسف ترا از انبیا می
شمارند و تو قصد فجور و عمل سفها میکنی و از سفیان بن عیینه روایت
کرده که یوسف قصد زنا کرد و خود را با زلیخا در ان موضع
که زن بنشیند که ختنه ایشان کنند بر دو ریسمان قدمهای
زن چنانکه نشست که مرد بنشیند در حال مجامعت با حلال خویش
و این حکایت چند در تفسیرها یاد کرده اند و این خود حرص از ناویلات
آیات قران استنباط کنند و بر انبیا و رسل بندند و گویند مذهب اهل

سنت و جماعت است و هر که خلاف این گوید او را سزاوار قتل و سنگسار
خوانند اما داود علیه السلام گویند زن اوریا این چنان ما دید زن
برهنه بود و غسل می کرد داود بر وی عاشق شد و این اوریا از اصحاب
داود بود داود از عشق آن زن قرار نبود و چیزی که شنیده اید اوریا را
بغزا فرستاد و فرمود که در پیش تابوت السکینه دارند و در شرع ایشان چنان بود که
هر که را در پیش تابوت داشتندی بهزیمت نتوانستی رفتن یا مظفر گشتی
یا کشته شدی و نشایستی که باز گردد چون داود بفرمود که وی را در پیش
تابوت دارند اوریا کشته شد داود علیه السلام زن اوریا را بخواست و خلوتی
دو ملک بفرستاد تا او را بر لغزش کنند و قضیه گفتند داود برخواست و بگود
ستان رفت و داود از پرده بیرون و گفت با کدام اوریا چنان
گفت چکار داری داود گفت راحلال کس گفت از چه داود گفت
من زن ترا دیدم و عاشق شدم چون ترا بغزا فرستادم فرمودم
که ترا در پیش تابوت دارند تا چون تو کشته شدی زنت را بخواستم
خداد
او سیاه هیچ نگفت چند الحکم داود داوری کرد و با جواب
داود چندان زاری می کرد تا حکم خدای توبه وی قبول کرد و این

قصه در تفسیر هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب یاد کنند
نکردیدی این قوم و فتنه دین ایشان که ناگهی هست که گویند
نبی مرسل و خلیفه خدای چنانکه گفت یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض . بر زنی عاشق شد و قصد خون یکی کرد از امتان
خویش تا او را بکشند و وی زنش را خواست که این معنی در خور
یکی از شیوخ ایشان که بزرگ و سالوس ایشان است او را ادیبا می خوانند
الملائکه گفتی شیخ ابو اسحق یا ابو علی سرجانی یا ابو سعید ابو الخیر
این بکرده و ما ن یکی از پیران خویش با مسلمانی طریق نجانه
برد و گویند کافر است و خونش مباح در حق ادبا این اعتقاد
دارند و چون ایشان بر انبیا دست می بندند اعتقاد اهل سنت
و جماعت است و بزرگان را فضل بود رو در سلیمان پیغمبر علیه السلام روایت
کنند از ابو بکر هذلی از شهر بن حوشب که قصه ... از ما ابندند
که مقصود است با کنیزکی بند سلیمان پیغمبر بوزر فرد بود در
جزیره از دریا بر عرب که ... صیدون خوانند ملک آن جزیره را
دختری بود او را الجراده گفتند و سلیمان او را عظیم دوست می داشت

از سلیمان در خواست تا از بهر وی نقاشی کنند بر صورت پدر وی
سلیمان دیو از بهر صورتی صورتی کردند مانند صورت آن ملک
چون آن تمثال بکردند آن زن همه وقت آن صورت را جامه ها داد و پیش
میداد و بوی های خوش بر وی بکرد و سلیمان خبر بدی نبود از
لشکر شیاطین او را گفتند اختردم پدر نگاه دار و او را عزیز دارد
چه سلیمان بیرون رفتی آن زن آن صورت را سجده کردی و کنیز
کنیزکان وی سجده وی دیدند ایشان همه سجده آن صورت
کردند و گفتند این دین ملک و زن ملک است و چهل روز آن سجده
صورت می کردند و سلیمان نمی دانست و بعد از قصه در انگشتری
سلیمان که خاتم بود و هر که سلیمان بوضو رفتی انگشتری پیش
زنی نهادی که نام او امینه بودی وقتی چون بمستراح خواست
رفتی و انگشتری پیش امینه نهاد در شب تاریک بود دیوی که
نام او صخر بود بیامد و امینه را گفت انگشتری بده که منم
سلیمان است انگشتری بوی داد چون سلیمان بیامد
و طلب خاتم کرد زن گفت بوی دادم سلیمان گفت از خدای بترس

منه ترا ایمن داشتم با منه خیانت بکنی زن گفت تو از خدای بترسی و چرا
که یکبار رسیدی دیگر طلب بکنی چون از حکایات فارغ شد دیو انگشتری را
دید بر تخت نشسته سلیمان بگریخت ملک یکساعت فوت نبود دیو
چهل روز بر تخت سلیمان به نشست بفعل از لهذا ایام که در خانه سلیمان
بت پرستیده بودند چهل روز تمام گروهی از اصحاب بنی اسرائیل جانب
رفتند و گفتند ای ولی خدا ای سلیمان را چه بوده است که حکمهای
چندی کند بخلاف آنکه پیش از این می کرد آصف گفت منهم بر عجب مانده ام
و سکران حکمهایم پیش زنان نشد دوید و از ایشان تفحص کنم پیش
زنان رفتند و حال معلومشان کردند زنان گفتند ما نیز عجب مانده ایم
که پیش از این هرگز ما را حیض بودی سلیمان با ما نزدیکی نکردی این زمان
نه در حیض ما را می کند آصف دریافت که هنوز این آن حال معلوم
داشت که او را آنچه آمد گرفت بگریخت و انگشتری در دریا انداخت و در
دریا انداخت و در دریا فرو شد سلیمان پیش ملاح آمد و خود را بوی
اجرت داد تا ماهی از دریا بساحل نقل می کند و ماهی با اجرت بوی دهد
چون نقل ماهیان بساحل کرد دو ماهی بوی داد یکی را برو قوت نبود فت

بشی خود نهاد

بشی خود نهاد و جمیع در راه آمد و یکی را قرص بهر دیگری بالاند سلیمان آن ماهی بر
کرد و بخانه بر مرد زنی رفت که شب در آنجا می بود او را گفت این
ماهی را بر چینه شکم ماهی بشکافت انگشتری یافت چون سلیمان بیاید آن
بدزن گفت ای جوان این چنین در شکم ماهی تو بود سلیمان انگشتری
در بر کرد و خدای را سجده کرد و نکو که بیرون آمد دیو دید و رفت که گرفت
شاخ و هی گذاشت و همه چیزها سجده سلیمان می کردند و انگه دیو را
بطلب صخر جنی فرستاد و او را در آورده بود و تا سنگی همچون حوضی
بیاورد و صخر را در آن جا کرد و سنگی دیگر بر سر آن نهاد و آن را هم
مهر کرد و بدریا انداخت و گفت این است قرار آن تا روز قیامت
و این قصه و دراز است ترک کردم اگر انچه مقصود بود دانسته آمد چنین
نقل شافی کفی معلوم شد و هیچ فاحشه نزد انبیا نبود از دروغ و زنا و خمر
خوردن و دروغ و فتح و قتل و طمع در زنان دیگر کردن و سجده بت
کردن در حق ایشان روا نبود انکه بر وطی زنان انبیا که شعر لهذا اهل
سنت و جماعت انبیا را از این برات داشته اند و در حق ایشان جایز ندارند
از جهل و عبادت انبیا نکته که دیو چگونه با دمی وطی تواند کرد

این جا برزخ نامیده و بودن در آنجا مگر کسی که خبر بگیرد و در رفتن بلکه همه
در خبر در آنجا بجهت به بودن و بر اصل ایشان یا به کسی که شخصی کوچکی از قوم
دین ان کو بر تو اند و بوجود آمده که مستوجب علامت و عذاب بنمایند
جا بوده که پیش ازین جا بوده و بعد بما در پیش موافقت کرده اند کرد ازین شخص
بوجود آمده و این شخص که به دو گفت که از دنیا بوجود آمده آن صادق بوده و
که بعد از انبیا علیه السلام در دنیا روایت کرده اند از ابو القاسم عبدالرحمن
بن عبدالله السجادی شیخ از میمون بن عبدالله از ابن عباس
که گفت چون خدای تعالی موسی را برسالت فرستاد گفت خدایا
تو پروردگار بزرگی اگر خواهی که همه اطاعت تو دارند و به همه فرمان
بردار باشند و اگر خواهی که فرمان برداری نکنند همگی عصیان بکنند
خدای به موسی وحی کرد که آنچه من کنم از من نپرسند موسی گفت این سخن
نکن چنین خدای تعالی عزیر را بر انبیا و توریة به او فرستاد بعد از که
در میان بنی اسرائیل با ... از بعد این بود گفتند عزیر پسر
خدای است چنین عزیر جاه و منزلت خود به پرسوال کرد چرا که یکی
که بعضی در قدر خطاب کرد و آنچه من کنم از من سوال نکنند عزیر

از افتادن نکرد

و عذاب اهل دوزخ منقطع شود و گویند بهشت و جایی سکه فخر بردار
و گذارم بخلاف قومی که ایشان گویند در بهشت باشند و گویند عذاب خلق
روز قیامت خدای تعالی بکند و فیما از محمد گویند صاحب بحق عیسی علیه
کنند و گویند شفاعت رسول و امامان روز قیامت از برای گناهکاران
هست بخلاف معتزله که گویند شفاعت از بهر زیادت درجات بود نه
از بهر اسقاط عقوبت و گویند او کسی که در بهشت رود روز قیامت
امیرالمومنین علیه السلام بود از بعد محمد رسول است او بود و گویند از سلمان
شهید ... بعد ... رسول صلعم والجدا ... رسول انبیا و دیگر و بعد از
انبیا امت محمد و بعد از امت محمد امت انبیای دیگر و گویند در
صلی الله علیه و آله
رسول صلعم از درجه دیگر انبیا است و اهل بیت رسول ... درجات
رسول باشند و هیچ کس ... در آن درجات نباشد الا که رسول
از زنان ... گویند میان بهشت و دوزخ جای است که قومی در آن
ساکن باشند چنانکه ... گویند میان دوزخ و بهشت موضع که آنرا
اعراف خوانند که آن ... در آنجا باشند و گویند اعراف
موضع است ... و امامان با رسول در آنجا باشند

هر که بگوید دو ماه پس ماه شنیده شد که موجب باشد کافر شدن که هر چند این سخن موجب [illegible]

و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و [illegible] گویند

این رجال یاران امام زمان و اصحاب سنی و [illegible] باشند از کفار و

مشرکان و دین محمدی است و گویند عذاب گور و سوال منکر و نکیر حق است

بخلاف فرقی از معتزله که انکار آن کنند و بخلاف کعبی که از معتزله

گوید سوال و [illegible] اسرافیل صور در دمد و گویند همه خلق را

حساب بود و لا بد که چنانکه در قرآن آمده است که بعضی از مومنان

بی حساب در بهشت روند و بعضی از اصحاب شافعی گویند کفار را حساب

نکنند و گویند ترازو و حساب و حوض و شفاعت حق و همه احوال قیامت

چنانکه در قرآن آمده است حق است و گویند اطفال مشرکان و [illegible]

و کفار همه در بهشت باشند و خدام اهل بهشت باشند بخلاف اکثر مجبره

که گویند که همه اطفال در دوزخ باشند و در آنجا تا ابد الابد از بودن

و مادر [illegible] معذب گشته و گویند آدمی و دیو و جن در قیامت

مستحق عقاب یا ثواب باشند اما بهایم عقاب و هم ثواب لا [illegible]

حیوانات و امثال آن که ایشان مستحق ثواب و درجات باشند نه عقاب

و گویند [illegible]

و گویند هر چه گویند حرام روزی نباشد و خدای تعالی مباح و حلال گردانید

روزی خلق کرده است بخلاف قول مجبره که ایشان گویند حرام روزی

بود و گویند هر که را کشتند روا بودی که در حال بمردی بخلاف قول

بعضی از معتزله که ایشان گویند اگر او را نکشتندی قطعا

بزیستی و روا بودی که زنده بماندی بخلاف قول مجبره که ایشان

گویند اگر نکشتندی در حال بمردی قطعا بدانکه این قدر از معتقد

امامیان اینجا یاد کردیم تا هر که درین کتاب نگاه کند او از معتقد

ایشان با خبر شود و معتقد مخالفان اگر چه در مقالات هر قومی یاد

کرده بودیم تا خواننده را [illegible] که بعد مسئله با مقالات

[illegible] فرود آرد با مقالات ایشان تا خلاف ایشان معلوم گردد که

در [illegible] راستی و درستی نزدیکتر بودی اصول امامیان که در کتابها

و ما درین موضع اندکی یاد کردیم و هر که بیشتر ازین خواهد از

مصنفات شیوخ طایفه که ایشان مستوفی یابد و کتب ایشان

معنی یاد کرده اند

بدانکه حضرت ایزد تعالی [illegible]

رسول فاطمه علیه السلام را بخواند و گفت خدای می‌فرماید که فدای تو
در زیر فلک جز از فدک نبود و فدک به فاطمه داد و این حدیث
ابوسعید خدری روایت کرده است و هرچه فدک را دوش
و ریش [illegible] دومة الجندل سیم [illegible] چهارم سیف
البحر این بالا [illegible] بود و آن از رسول صلعم بود و بعد از نزول آیه
به فاطمه تسلیم کرد و در مسند [illegible] رسول حق فاطمه را بجا بود
و حق خاص می‌کرد و به فاطمه [illegible] آنکه هیچ مال رسول صلعم
از بنی نضیر [illegible] بوستان خاص کرد و نام [illegible] یکی
بیت [illegible] و دلال [illegible] حسنی [illegible]
[illegible] مشربه ام ابراهیم و این جمله [illegible] و چون
فاطمه علیه السلام [illegible] دعوی کرد که رسول این فدک مرا در حیات
بمن داده بود ابوبکر گواه طلب کرد فاطمه امیرالمؤمنین و حسن
و حسین صلوات الله علیهم و ام ایمن را فرا [illegible] کرد و گواهی دادند
که رسول صلعم این را در حیات خود به فاطمه داد گفتند علی این
[illegible] گواهی شوهر در حق زن [illegible] شنید

و حسن و حسین

از دو [illegible] و هم [illegible] دفع میراث ایشان کردن الا به نص قاطع
ثابت شده است از قرآن و اخبار و اجماع و این حدیث که ایشان روایت
می‌کنند اگر نیز درست بودی از احادیث آحاد است و بخبر آحاد نسخ
جایز نبود و نه تخصیص پس [illegible] اتفاق است میان [illegible] که شخص
وفات یافت فرزندان او از وی میراث داشته‌اند کافر یا قاتل یا رقیق بود بلکه
از دور آدم تا زمان ما کس نگفته از کافر و مسلمان که کسی بمرد و فرزند
وی باز ماند وی میراث ندادند و بر جمله خلایق قسمت کردند و در شرع
حاکم که خلاف قرآن و اجماع است [illegible] که کفار روند در باب
و مجوس و یهود و نصاری هیچ قوم نگفته‌اند که کسی بمیرد [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
معلوم [illegible] این حدیث موضوع است و ابوبکر [illegible] شهادت علی ع
از بهر آنکه گواه [illegible] جذب منفعت می‌کرد و رسول گفته است
گواهی که جلب منفعت می‌کند قبول نباید گوییم این باطل است از بهر آنکه
در آن حال نفقه فاطمه و حسن و حسین بر علی ع بود علی را چگونه جر منفعت
بوده و چون جر منفعت نبوده شهادت رد نباید اگر گوید چون

[illegible]

فاطمه از دنیا رحلت کرد زیرا که از حسن و حسین و امیر المؤمنین بود
لیکن این خبر منفعت ندهد زیرا که ممکن نبود که وقتی میراث
گیرد قبول شهادت ایشان نکردند لازم بود که گواهی برادر
در حق برادر و هم در حق برادرزاده و برادرزاده در
حق عم او قبول نباشد زیرا که هر کدام که بمیرد دیگری میراث
خورد دیگر بود و باجماع است که گواهی این قوم در حق یکدیگر قبول
بود پس قول ایشان باطل است که گواهی ایشان رد کردند که
میراث فاطمه به ورثه رسید دیگر آنکه در تواریخ مسطور است
که چون ابابکر بامامت بنشست هر روز ده مثقال نقره و گوسفندی
از بیت المال برمی گرفت چون امامت بعمر رسید گفت
این قدر مرا کفایت نباشد دو درم روز بیست مثقال نقره
دو گوسفند برمی گرفت و اگر بدان سبب که وقتی میراث
فاطمه بعلی رسد بشرط آنکه فاطمه پیش از علی از دنیا برود
و گواهی علی در حق فاطمه قبول نباشد لازم آید که گواهی آنکه از
بیت المال بنفقه گوسفندی و ده مثقال نقره برگیرد هرگز

در حق اصحاب

در حق اصحاب بیت المال قبول نباشد فکیف که بیست گوسفند روایت
می کنند خود فرستند و در کشف الغمه است ابو عبد الله محمد رازی روایت
از محمد بن احمد بن ابی الشیخ از احمد بن القاسم همدانی از عیسی
بن ابی سهل از حسن بن الانصاری از یحیی بن علی ربعی از ابان
بن تغلب از سلمه که علی بحکم را از شعر خود گفت بسیرت ... چگونه
می بینی از هیچ بر شمرده می گفت از چهار چیز بر تو بر شمردم
از سه چیز بازگردد و گفت چهارم دیگر فدک است که فاطمه با ذکر ...
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم به وی داده بود علی سلام الله علیه و حلی
بنی عبد المطلب گواهی داد نزد ایشان رد کرد و بر آن ...
سفاهت کردی عمر گفت از بن چهار مرتبی گفت ... جبار
بیشتری ترسم که از آن سه دیگر و این سخن از شیعه عمر
بود و بطلع ... ابوبکر گواهی داد در روی عمر و ابراهیم بن
محمد الثقفی روایت کند از ... احمد بن علویه از ابراهیم
از احمد بن معمر از حسن بن حماد از سدی از ابو مالک
از ابن عباس که گفت فدک از آن قبیل بود که طعام ...

علیه بخمس و لا در کتاب و خاص از آن رسول بود و رسول بفاطمه داد و در آن
وقت که آیه وآت ذا القربی حقه فرود آمد چون رسول صلعم
رحلت نمود ابوبکر از فاطمه بستد و ابراهیم روایت کند
از ابن رسول و ابراهیم بن محمد از ابن عباس از فضیل ابن مرزوق از
عطیه عوفی از ابو سعید خدری که او گفت چون آیه وآت ذا القربی
حقه فرود آمد رسول گفت ای فاطمه فدک از تو است اگر گویند ابن
چرا گواهی نداد نزد ابوبکر گوییم در حدیث اول یاد کرد که جمله بنو
عبد المطلب گواهی دادند و عمر بر ایشان سفاهت کرد و آنها را ولکن
بود که در وقت این حکومت در مدینه نبود و اگر در مدینه بود چون ویرا
معلوم بود که ایشان رد گواهی علی و حسن و حسین و فضه و ام ایمن و اسما
بنت عمیس و بنو عبد المطلب کردند چنین بمیراث دعوی کرده و رد
آیات قرآن و اخبار رسول و اجماع امت کردند دانست که گواهی
وی قبول نکنند ادای شهادت و فاطمه معلوم بود که در سامان گواهی خود وی
سود نخواهد داشت از بهر آنکه وی اقامت شهادت نکرد از ابو
سعید خدری واقعیه کمیه کم چون فدک از فاطمه باز گرفتند

ابوبکر

ابوبکر هر سال دوازده هزار درم بعایشه از بیت المال میداد و در آن زمان
مثقال نقره بود و قیمت دوازده هزار هفتصد دینار خراجی بود و ده هزار
بحفصه میداد که دختر عمر قیمت هزار یا نهصد دینار خراجی بود و دیگر
زنان را از زنان رسول هر یک ... اتکه چیز می‌داد چون ابوبکر رد
عمر باز بحفصه هم دوازده هزار درم میداد چنانکه عایشه گفت دختر
منکر از دختر ابوبکر است چون عمر و عثمان هیچ بد ایشان ندادند و
گفت تا که استحقاق هر سال از بیت المال هزار هفتصد دینار
لیست نمی‌داد این قصه در اذان ست سبحان الله در کدام آیه یا خبر است
که عایشه و حفصه هر یک هزار هفتصد دینار خراجی لیست تر دهد که
از فاطمه علیها السلام باز گیرند و به بیت المال دهند و دخل آنرا بر فرزندان
خویش دهند و اگر نه عصبیت و عداوت آل محمد بودی چگونه این حال با
دختر رسول روا داشتندی و از این عجبتر آن است که ابو عبیده
روایت کند از عبد الله بن صالح از لیث بن سعد از زینب ام سعد از زید
اسلم از پدرش که گفت روزی با عمر نشسته بودیم ز بی الان بر جا
و گفت یا عمر من دختر ... دفا ام ... با رسول حاضر بوده است

عمر گفت پس تو دیگر است پس فرمود تا دو را هم در جای مرد و گواه

براد شود چرا که شهود صحیح نیست و او را با امر زن فرموده است مردی هم

گفت بسیار باشد و ادای علم گفت به ما و در حد … با درس … نموده

است و بعد که در موضع دیگر ابی بکر … و دو را دو در این مال حق خود

و هر دو دختر و برادر امید نموده اند … ما را به هم دو این معنی و … گشتند

که عاقل در آن اندیشه کند و اعتبار بگیرد و تو که عجب کرده … نقش

زیاده شود که عجوزه اعرابیه دعوی کند که دختر فلان شخص است

و به درستی دعوی … که … او را بر آن گواه … از بیت المال

الله … دهند که بر وی انکار کنند و گویند بسیار …

دختر رسول صلعم طلب گواه کنند و … گواه … قبول نکنند بر

هر کس … که این ظلم قبیح است و این … قبیح تر از آن و این اکابر

که اجماع است که رسول صلعم اعرابیه را … کرده … که عجوزه

خود … گفت … آن الحال بوده … دعوی کرد و چون …

… چیزی … بوده … دختر … از بیت

المال چیزی … رسول صلعم …

بر درستی … ابوبکر … بیع کرده … که … چیزی نیست …

اند که مشغول بود در این … گفته … باطل … و اگر … کنند

از آن … ویضل الله الظالمین ویفعل الله ما یشاء

ابو عبیده … از ابن سیرین که گفت ابوبکر

… گفت … از بیت المال چیزی …

پس خطاب … ماده … هزار … برگرفتم و فلان …

که در فلان موضع است … چون ابوبکر …

کرده عایشه کسی فرستاد نزد عمر و … این معنی …

رحمت خدا بر … است که … مسلمانان …

… این … بخشیم …

… هزار درم از بیت المال

که … دیگر … قبول نکنند و … بخشند و

… رسول … با بیت المال … کنند … از

عداوت آل رسول این معنی … و هر که … انکار کنند

… خواستند و چون معاویه … به فرشتن … اقطاع

و هو ابوبکر … / … (margin note)

بمروان داد و مروان چهار دانگ آنرا بعبد الملک داد و دو دانگ بعبد
العزیز و عبد الملک آن چهار دانگ خود دو دانگ بولید داد و دو دانگ
بسلیمان و دو دانگ عبد العزیز بعمر عبد العزیز رسید چون او بامارت
رسید عوض آن چهار دانگ بداد فدک را و از دیگر موضع املاک خویش
را جمع کرد و گفت این قوم بی سلطان تمام بر شما رد کردم همه فدک را
کرد بر فرزندان رسول صلعم و فدک که رد کرد و بابا و عبد السلام و ابراهیم
و زیادتی
نفقی گویید فدک چهل روز در دست علم بابو عبد السلام بود بعد ازین [illegible]
و بنی عباس الحقی پیش عمر عبد العزیز آمدند و گفتند عیب شیخین ظاهر
کردی گفت خدا ظاهر کرده است و ایشان روز و شب بادی سخن
می گفتند و برین معنی اتفاق کرد عمر عبد العزیز فدک را [illegible] باز
ستدند و غصب کنند تا زنده بود خود بری کرد و ایشان این امارت
اگر چه بار کنی ملالت بخیزد بر آنکه چون ابو بکر گواهی امیر المؤمنین و حسنین
علیهم السلام
و چند از دیگر قبول نکرد امیر المؤمنین دو دا گفت [illegible] گردد کسی از
مسلمانان قبض نتواند و چیزی در دست یکی وضع کو بر اهل دست بود آن
نخواهد
حق من است تو گواه از کدام طلب کنی ابو بکر گفت [illegible] چون گواه

رد کنند بر علی

رد کنند همه حق علی علیه هم امیر المؤمنین گفت فدک که در دست فاطمه است
بحکم هبه و اگر هبه درست نباشد بحکم میراث تعلق خدای تعالی و رسول
زنان فاطمه است قطعا و تو و صاحبت دعوی می کنید که از ملک نیست
المالان [illegible] گواه از فاطمه طلب میکنی و من گواه آوردم قبول نمی کنی ابو بکر
هیچ جواب نداد و [illegible] بود حضرت امیر فرمود اگر دو کس [illegible] دعوی کنند
دیر فاطمه [illegible] گواهی دهند تو با فاطمه حکم کنی ابو بکر گفت او را حد
زنم چنانکه از همه مسلمانان امیر المؤمنین گفت اگر این بکنی از دین بیرون رفته
باشی ابو بکر گفت نه بهر چه گفت از برای آنکه خدای عز و جل برائت فاطمه
گواهی کرده بود در طهارت در قرآن فرو فرستاده است و تو قول خدای تعالی
رد کنی و قول دو حلیف قبول کنی ابو بکر هیچ نگفت [illegible] دیگر فرمود
و [illegible] اگر نه چنین فاطمه [illegible] بود چنانکه شما دعوی کنید که نحن
معاشر الانبیاء لا نورث اگر دروغ نمود جواب چنین حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بامارت رسید فدک با فرزندان فاطمه
رد نکرد گویم [illegible] که فدک [illegible] خیبر بعد از فاطمه از آن امیر المؤمنین
علیه
صلوات الله و فرزندان فاطمه بود و هر کدام چیزی از ان غصب کنند

بعد از آن فاسد شود و اگر خواهد باز ستانند و اگر بر سر کشند هیچ عیب
نبود و دیگر دلیل نبود برآنکه آن چیز مغصوب است و نیز این سوال
خود از امیر المومنین علی کرد و گفت می خواهم که خصم در قیامت نزد خدای
تعالی و مصطفی و فاطمه باشد و نه کسانی بوده اند تو اهل گویند
که آن نه غصب بود الخ محذورند که نحن معاشر الانبیاء دروغ است
چنانکه تمام دعوی گشته گوییم [illegible] همین بیان کردیم که این حدیث خلاف
قرآن است و اجماع جمله عقلا و اگر هیچ دلیل نبودی برآنکه این حدیث موضوع است
الا قول فاطمه [illegible] از پس ابوبکر باز خواست کرد [illegible] کتاب
بودی و لعنت چنانکه آمده است که در وصال کرده [illegible] کند که چنان
فاطمه بازی کرد و گفت یا ابتاه الا یا لقد لقیت بلاء بعدی
که بدیهم ما علمت الی آخر تو نبی کنتی من اهل بعدی
و ذریح رسانیدن ایشان زین و فو [illegible] ایشان من قوقکم علی
اعقابهم فی وصیتک و باز گردانیده اند ایشان در وصیت تو
وسیعلم الذین ظلموا [illegible] که بعد از [illegible] کرده
ای منقلب ینقلبون [illegible] رسول گفته و دین نحن معاشر الانبیاء لا نورث

بوده [illegible]

بفاطمه بگفت که بعد از من ایشان در وصیت من باز گردند و زیان
بر و اولاد تو رسانند اگر گویند چون رسول بفاطمه گفته بود که بعد از
من نقض وصیت کنند و حق را حق و باطل را باطل گفته چرا فاطمه از خانه بیرون
آمد و در مسجد رسول میان مهاجر و انصار دعوی عوض کرده و با ایشان
مناظره کرد گوییم از بهر دو چیز یکی آنکه حجت بر ایشان اثبات کند تا
ایشان را هیچ حجت نماند دوم آنکه مهاجر و انصار را یقین شود که ظلم است
که اگر فاطمه خواهش بودی قومی شنیده اند که سکوت فاطمه از رضا
و آنچه ایشان کرده [illegible] اگر حاضر [illegible] و این معلوم کنندی
عذر دوم [illegible] معلوم نبودی [illegible] ایشان را معلوم نبودی
هیچ کس را معلوم نشدی اگر گویند که روایت کرده اند که چون ابوبکر
این روایت کرد فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب نکرد و در اول از بهر
آن طلب کرد که آن حدیث بوی نرسیده بود چون بشنید این حدیث
تسلیم کرد و راضی شد گوییم تمام این [illegible] بعضی موضوعات [illegible] عنها
می گفت و این دلیل واضح این حدیث [illegible] عاقل و رشید [illegible]
زیرا که جمله صحابه و [illegible] و اهل سیر و [illegible] اتفاق [illegible]

که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد و حجت و برهان کرد وی اثبات کرد بر ابوبکر در
تواریخ مسطور است در فصلی دراز تا آنجا که می گوید انی کتاب
الله یابن ابی قحافه ام فی سنة رسول الله ان ترث اباک
ولا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا ای که بید در کتاب خدا است
ای پسر ابو قحافه یا در سنت رسول که از پدر خود میراث بگیرم و چیزی منکر
آوردی بی چه از اصل یا چه دروغ بود انرا منکر خواستند و هیچ مصنف
با عقل سخن چنین نگوید که فاطمه بقول و فعل ابوبکر راضی نشد دلیل
دوم آنکه فاطمه بقول ابوبکر راضی نبود و از اخلاق و کمال دانسته
ان اتفاق که فاطمه از ابوبکر مهاجرت کرد و با وی سخن نگفت تا از
دنیا مفارقت کرد و چون وفات و قابض بود وصیت کرد با امیرالمومنین
که او را شب دفن کنند چنانکه شیوع را از آن خبر نباشد و گورش پنهان
کنند تا ایشان نماز بر وی نتوانسته که یکی سنی و هم و اکثر اصحاب تواریخ
برداشته که فاطمه بعد از رسول صلعم شش ماه زنده بود و از ابوبکر مهاجرت
کرد و از دو حال بیرون نبود یا انکار ابوبکر کرد حق بود یا باطل اگر حق بود
چرا فاطمه شش ماه منکر حق بود و بر تشنه برد و چنین حال چنین بود فاطمه

ابوبکر را امام

ابوبکر را امام نه انستید و چیزی از اسلام نه انستید تو در شما و نیز
اسلام از دنیا رفته نیز زیرا که ابن عمر روایت می کند که رسول گفت
که هر که بمیرد و امام خود را نشناسد بر جاهلیت مرده هم تو اگر گویند
بر اسلام مرد لازم آید شما را که ابوبکر نه امام بود وجه دیگر آنکه اگر ابوبکر
در منع فدک برحق بود لازم شود که امیرالمومنین علیه السلام کرده باشد و چون
فاطمه را گواه کرد که حق تو نیست و چرا انصار امام لعنی و جرات کرده و
طلب مال دیگران می کنی و چون علی این معنی نبوی نگوید و وصی وی
بجای او آمد و صحابه و جمله اهل مدینه را محروم کنند از انکار نکردن بر
فاطمه و رسول گفته بود که هر که نماز بر فاطمه کند او از اهل بهشت نیست
پس امیرالمومنین علیه السلام امانت را نشاید بقول شما اگر گویند چون فدک
حق فاطمه بود و ستیزی غصب کرد شما را لازم شود که صحابه و امام
مسلمانان را ضال و گمراه گفته باشید و این معنی هیچ مسلمان روا
ندارد در حق صحابه رسول صلعم گوییم همه اعتقاد داشته که از دو دعوی
متنفق یکی باطل بود و اگر کسی را دلنشین افتد سخن با
وی رفت نیکوست و شما از این دو دعوی و کدام بیش از یکی است

نشو اینسه گرد چون گویند منع فدک حق بود و ابو بکر صواب کرد
لازم شود که فاطمه باطل بود و دعوی دروغ و امیر المؤمنین و
حسن و حسین صلوات الله علیهم و قنبر و ام ایمن و اسماء بنت عمیس
و محمد بن عبد المطلب گواهی بدروغ داده باشد و فاطمه طلب حرام می‌کرد
و می‌خواست مال بیت المال غصب کند و علی و محمد بن عبد
المطلب بدان راضی بود و امیر المؤمنین مداهنه می‌کرد چون فاطمه را
۴ منع نمود در طلب مال حرام و از امام مسلمانان هجرت کرد و امیر المؤمنین
او را از آن منع نکرد و همه که این معنی روا دارد و بر او شنیع کند
انکار نبود و نکند به خدای عز کرده بود که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و قول رسول صلعم که گفت ان الله یرضی لرضا فاطمة و یغضب
لغضبها بعض خود از آنکس الف بود که فاطمه از او راضی
بود و خشم کرد بر آنکه فاطمه بر او خشم گرفت و می‌گوید فاطمة
بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی
الله و من آذی الله و رسوله فقد کفر مرفوعا که فاطمه

بعضی از زنان

بعض از زنان است که او را بر زنان نه مرا از نبی نبوده و هر دو رسول را
برتری نه خود را از نبی نبوده بوده و هر که خود و رسول را برتری نه گاو و بغض
و ایشان نیز را از این خصوص هیچ طریق نبود زیرا که نصیح بوده و دعوی تو
مجمع محالات است و قول امامیه در غلطه و ابو بکر سخن قول ایشان
نیز هیچ در خطا را اهل بیت نبوت و رسالت و مهبط جبریل و نزول
وحی و موضع طهارت و عصمت و بعضی از نقض سلاح و ایشان را
نفی عصمت کردن از انبیاء و رسل و ائمه و معصوم ندانند و دیگر نا افعال ایشان شنیع
خود در چشم خلق بیارایند و در رضای ایشان اند آنکه هر چه اتباع
کردند ثواب بود و آنچه خلاف ایشان کرد ضلالت و گمراهی بود که
و لا یعجل الله الا من ظلم و قال الا یعلم و نحن
نتعوذ بالله من غضبه

گرایش رد احادیث می‌کنند

و نزد اهل امامت نشسته احادیث درست نشده و ما
و از این احادیث اینجا یاد کنیم حدیث اول نحن معاشر الانبیاء
لا نورث و این بحث از این بیاریم و در کتاب

تذکره حدیث دوم اصحابی کالنجوم و انرا در باب چهارم
کردیم حدیث سیوم که سنیه رسول صلعم گفت اقتدوا باللذین من
بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید بان دو کس که پس
از من باشند ابوبکر و عمر بدانکه این حدیث از سه وجه باطل است
اول آنکه اتفاق امت است که روز سقیفه که انصار گفتند که
منا امیر و منکم امیر گفتند ابو بکر از انصار [illegible]
ابوبکر گفت رسول گفته است الائمة من قریش یعنی امامان از قریش
باشند اگر رسول فرموده بودی که اقتدا بابوبکر کنید ابوبکر بوی
حدیث تمسک کردی نه بدانکه گفت امامان از قریش باشند از بهر
آنکه اگر انصار گفتندی بعضی از قریش امام نصب میکنیم [illegible] قریش
هزار هست ترا ازین چه [illegible] این سخن را هیچ جواب نبودی
ابوبکر منقطع بودی و چون گفتی رسول فرموده است که اقتدا [illegible] و عمر
کنید و انصار را هیچ عذری نماندی و کار بدان نرسیدی که عمر گفتی
اقتلوا سعدا قاتل الله سعدا سعد را بکشید که فتنه میکند
بگفتار و سعد از رؤسای انصار بود پس درست شد که این حدیث موضوع است
دا که درست

که اگر درست بودی ابوبکر ترک این حجت نکردی و بحدیث حجت
گرفتی که حرف درست نبود و دوم آنکه ازان یک جزو بیش چندین [illegible] از
جزو و وجه دوم در بطلان [illegible] است که از دو حال بیرون
نبود یا رسول این قصه اندر یک حالت فرموده یا در حالی [illegible]
که در یک حال بود که اجماع امت است که دو امام در یک زمان در یک دیار
روا نیست اگر دو زمان هم فرموده و انصار را اگر اتفاق [illegible] ابوبکر
خالد ولید تا [illegible] و مال و زن
و فرزندان ایشان را بیاورد و عمر منکر شده بود ابوبکر را گفت فرزند و زن
ایشان را بموضع خود فرست [illegible] ابوبکر قبول نکرد
و چون امارت بعمر رسید زن و فرزندان ایشان را که ابوبکر قسمت کرده
بود باز ستد از هر یک بایشان را [illegible] خود فرستاد و ابوبکر [illegible]
و انصاف [illegible] بعضی [illegible] تفضیل [illegible] ابوبکر
[illegible] و عمر [illegible] ابوبکر [illegible] زمین [illegible] عمر [illegible]
چون [illegible] کرد دنیا [illegible]
و امثال این احوال متضاد در افعال بسیار است واقف [illegible]

ودر بعضی حال نصوص را منع نموده و نسخ آنچه که رسول گفته او فرموده با فعال متضاد
و نیز بعض افعال ایشان موافق کتاب و سنت بود یا حکم نص اکثر موافق
بود شاید زیرا که لازم شود که قول خدا و سنت و مصالح شکسته چنانکه
افعال ایشان متضاد است و اکر حکم نص بود نسخ آنچه که رسول فرموده باید تقوی کی
افعال ایشان مخالف است حکم کتاب و سنت نیز و هم اختلاف
ایری
بزرگ میان صحابه بسیار بود و تاریخ که رسول صلعم در حال مرض اسامه زید را
داده و ابوبکر و عمر با قومی از صحابه در لشکر اسامه [illegible] مدینه بود
و رسول در ساعت که با خود داد گفت انفذوا جیش اسامه لعن الله
من تخلف عن جیش اسامه یعنی لشکر اسامه را دلیل کنید لعنت بر
آنکسی باد که از لشکر اسامه باز [illegible] و این حدیث [illegible] نتوانی یافت
از [illegible] مشهور [illegible] از تاریخ [illegible] اسامه موقوف [illegible] ابوبکر و عمر
بود که ایشان می گفتند [illegible] ما از اینجا نتوانیم رفت چون رسول صلعم
بجنب الاعلی رحلت کرد و ابوبکر بامارت بنشست [illegible] معروف است
خط نوشت با سامه [illegible] رسول صلی الله علیه و اله و سلم ابوبکر
[illegible] اسامه بن زید [illegible] خلق [illegible] و امارت
عمر لعنه

بر تو [illegible]

بر تو نقل کرده‌اند و بعد از حکایت حدیث و ترا معلوم که ما از عمر گرفته‌ایم
عمر را دستوری داده [illegible] اکر [illegible] بوده است
جواب [illegible] که از اسامه [illegible] ابوبکر [illegible] خطی
نوشتی که [illegible] انقض [illegible] اکر تو [illegible] خلق را در
چرا [illegible] که ترا [illegible] بلکه ایشان ترا [illegible] باید
و اکر ایشان ترا [illegible] کار دیده‌اند و ترا اختیار کرده‌اند پس [illegible]
[illegible] اکر [illegible] ترا از [illegible] و دستوری می‌خواهی که [illegible]
[illegible] که ترا دستوری داد که در مدینه باشی تا [illegible] می‌خواهی که [illegible]
[illegible] دراز است و غرض آنست بود که در این [illegible] تامل
کنند تا [illegible] حاصل شود که حدیث [illegible] موضوع است [illegible]
رسول صلعم این گفته بودی ابوبکر [illegible] نبود که از اسامه دستوری خواهد
[illegible] و یرا [illegible] بابرای که ابوبکر [illegible]
[illegible] و [illegible] گفت ابوبکر [illegible] بروی [illegible] و گفتی
رسول صلعم ترا [illegible] است که [illegible]
[illegible] تو [illegible] می‌فرمایم دستوری

خود اسم ابو بکر از اسماء صدیق دلیل است بر آنکه این حدیث موضوع است
و اصلی ندارد و انکار موضوعات بر اهل تشیع نیز حدیث صحیح آنکه
گویند رسول گفت که ما صبّ الله شیئا فی صدری الا وصببته فی
صدر ابی بکر گویند رسول گفت صلعم که هیچ چیز نه ... این در سینه من
نریخت از علم که در سینه ابو بکر نریختم بدانکه این حدیث از دو وجه منافق است
اول آنکه اتفاق امت است که ابو بکر گفت بر منبر رسول اقیلونی
فلست بخیرکم برا فاده کنید که من بهتر از شما نیستم این سخن
یا راست گفت یا دروغ اگر سخن که بر منبر رسول صلعم در حضور صحابه دروغ
گوید امامت را نشاید و اگر راست گفت و رسول صلعم ... در سینه
ابو بکر ریخته بود ابو بکر گفت من بهتر از شما نه ام ابو بکر ... صحیح نبوده است زیرا
که خدای تعالی می فرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا
یعلمون اگر چه بلفظ استفهام می گوید معنیش آن است که هر
گز جاهل با عالم برابر نشود و رسول می فرماید که ثواب عالم عبادت
است پس اگر رسول این سخن گفته بود و ابو بکر گوید که من بهتر از
شما نه ام این جهل بود بغیر علم وجه دوم زیرا که رسول صلعم جهت با وی ... نواو

اندراز

از ابو بکر نیز نبود و رسول را تربیت بیهوده گمان فقط نباشد بلکه این معنی
طعن بود در رسول صلعم زیرا که اگر خواستی با دو داده بود الا تعلیم او نکردی که
نه این او پیش از این کسی بودی که قدر علم دانستی و تا لازم نگوید فمن
منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم
بلکه این معنی نقص باشد حاشا ثم بازگرده زیرا که کسی ... ننموده رسانی
نرسته که علم را ضایع کند وجه دوم آنکه اتفاق است در فضایل ابو بکر
مشتی ... که او در حال نزع این گفت که ... رسیده ام از رسول
و کاشکی ... می اول آنکه معنی کلاله چیست دوم آنکه معنی ... چیست سیم
آنکه میراث جده چند است و اگر رسول صلعم گفته بود که هر چه خواهی در سینه من
نهادم در سینه ابو بکر نهادم ابو بکر رسول را صادق دانست و در این چند
سوال ابو بکر جاهل بود زیرا که اگر رسول ... ابو بکر هم می دانستی و سوال
کردن از کسی که معلوم بود که نمی داند جهل است و اگر ابو بکر را معلوم بود
که رسول نمی دانست ... ابو بکر ... پس حدیث که روایت کنند که
رسول گفت دروغ ... دیگر آنکه در حال نزع ملامت می نمود که
کاشکی از رسول صلعم بپرسیدم که ... را ... دبیل بود بدانکه هر که

که در امارت خویش در برات جو گرچه همه بود بر حقیقت برین دیگر
انکه گوییم که ابوبکر افضل اصحاب بوده که در دنیا بجنهم رفت و از عذاب عقبا
بوده نه امت می خورد که آب و کلاه نیز رسیدم پس حکم هم در باب کلام
بجا کرده هر و العجب که امروز اگر از کودکان کتاب جامع بپرسند
که بعضی کلام و آب حسب رجال گویند دلیل بر انکه این حدیث موضوع است
مثل انکه در بعضی باز کردیم از بهر انکه خلاف قرآن است خدای می فرماید
که ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی
العالمین و موسی از عالمیان است پس ادم و نوح و ال ابراهیم و
ال عمران بهتر از یونس باشند و نیز گوید تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض چون ایشان را تفضیل نهاد و نشاید که رسول صلعم
گوید مرا بر یونس تفضیل می نهند اما انکه خلاف اخبار است رسول صلعم
میگوید مرا بر یونس تفضیل می نهید و خلاف اخبار است که رسول صلعم
می گوید من سید فرزندان ادم ام و نه فخر میکنم و مقصود انکه ادم و هر که در زیر
ادم است روز قیامت زیر لوای من باشند و منم خاتم پیغمبران و هم ادم
که اگر موسی عمران زنده بودی و را تبع من بایستی بودن و خدا از فریاد

که موسی را

که موسی را برگزیده بر عالمیان و موسی بهتر از یونس و یونس بهتر از هم
و جمله انبیا چگونه گوید مرا بر یونس تفضیل می نهند اما انکه خلاف
اجماع است اتفاق است که رسول صلعم بهتر از انبیا و اصحاب شرایع بهتر
از رسلی که نه اصحاب شرایع بودند و اولو العزم بهتر از جمله انبیا و پنج
بوده اند نوح و ابراهیم و عیسی صلوات الله علیهم و محمد صلعم باجماع امت بهتر
از جمله انبیا و رسل پس درست شد که این موضوع است از جهت انکه
اکثر موضوعات در زمان بنی امیه وضع کرده اند چون معاویه نیز مرد جبار
گفت هر که شیعه امیر المومنین علیه السلام باشد که فضایل اهل البیت گوید
یا روایت کند او را بکشند و حاشیت بولقه قیام نمودند الحمد علی
سازد و او را وضع احادیث می کردند در مدح بنی امیه و مثالی که
رسول صلعم گفته بود منافق بر او حکم کرد چون بسیار شنید بود مردمان در
منافق شیوع چند وضع کردند و انها را بنوشتند و شنید فرستاد
و همه را بنوشتند تا معلمان را از رد او بدیدند و ایشان نیز نوشتند تا و
کودکان که در روز ان را می نوشتند و از روی لفظ احادیث دروغ همه کودکان
ان را یاد میگرفتند و چون بزرگ می شدند خود می گفتند و فریاد استاد تا حق

فلان عن ابی هریره و بابر اصحاب که می خواستند عن رسول الله صلعم
و نو در سالی که ملکین امیر بود با بنظر یق روایات موضوعه در دنیا
پراکنده بود و املا می کرد تر و می خواندند چون دور بنی العباس رسید
اصحاب احادیث تمیز جاتی موضوعات متقدمان و غیر موضوعات
نتوانستند کرد الا اندکی پس اعتقاد بر قول متقدمان کردند و اینها را
جامع صحیح نام کردند امثال این حدیثها که از یکی یاد کردیم و غیر ایشان …
با صول دین و تغییر نبود بلکه هر قسم بر گرفتند و گفتند تا … بود و …
شابه جز خواص کسی نداند لاجرم فرق را در ضلالت افکندند
چنانکه اهل سنت بر علما متعذر است حدیثی صحیح گویند که رسول گفت
ما نفعنی مال مثل مال ابی بکر یعنی هیچ مالی مرا چنان سود نداشت
که مال ابی بکر و دختر خود بمن داد و چهل هزار دینار بر من نفقه کرد
به اتفاق این حدیث بیک نکیر راست است و باقی دروغ … راست است
نیک بخت که عایشه زن رسول بود و باقی موضوع است … که چهل
هزار دینار … ابی بکر کسی حرف گفته و … نفقه بر
مردم و شنیده تا ماند و … رسول که بود با مدینه در … ابن …

بر رسول خرج کرد اگر گویند در مکه پیش از هجرت فرموده حال بوده باشد
یا پیش از اسلام بود یا بعد از اسلام پیش از اسلام محال بود که او
مال بر رسول خرج کرد چرا که رسول در عیال ابو طالب بود و رسول را عیال
نبود و ابو طالب … بزرگی مکه بود و اگر بعد از اسلام بود خلاف … که
رسول در سنه … هشتم از … خدیجه را زن کرد و خدیجه را مال
عظیم چنانکه گویند در مطبخ خدیجه هاون زرین بود و چون رسول را چهل
سال تمام شد وحی بود و آمد و ابو بکر در سال چهل و ششم از عمر رسول صلعم
ایمان آورد و دلیل بر بیان آن که رسول گفت ملائکه شش سال بر ما
… علی صلوات … فرستادند … یا رسول … بود …
از مردان بجز علی با من نماز نکرد … اسلام ابو بکر … هجرت رسول …
سال بود و در … هیچ لشکر کشی … که … مال …
بسیار نداشت و … که ایمان آورده بودند جعفر طیار …
امر کرد و ایشان … نجاشی … اتفاق اصحاب …
و ابو طالب هر دو زنده بودند تا اول سال هجرت … مرگ ابو
طالب و خدیجه گویند سه روز و … سه روز … خدیجه

از دنیا رفت ذکر ابوطالب رضه و چون ابوطالب رضه متوفی شد رسول را
اذن هجرت یا لبث کردن و دین بر محنت قوم جز رسول صلعم گفت
دو سه سال بعد از سال هجرت که گذشت گفتند یا رسول الله
اذن هجرت فرمود از بعد آنکه خدیجه وفات یافت و بعد از خدیجه ابوطالب
و بعد از موت ابوطالب مرا از وطن رحلت باید کردن و چند
خدیجه از دنیا برفت مال خدیجه از دست رسول و فرزندانش بود محتاج مال
ابوبکر بود و اگر چه محتاج بودی ابوبکر را مال نبود که صرف کردی
و نزد اصحاب تواریخ مشهور است که ابوقحافه پدر ابوبکر در عبدالله
بن جدعان بود و در ابتدا که فقیر بود هر روز نهار را الله نقره این
جا و دانکه بر آن طمع جفنها باقی ماندی ادنی عبدالله جدعان
شمع بود هر روز طعام بسیار ترتیب کردی و ابوقحافه را بر بام خانه
فرستادی و ندا دادی که تا خلق بیایند و طعام بخورند و چون
طعام خورده بودندی باز گشتندی از طعامی که در بن کاسها مانده
بودی برگرفتی و لقمه چند که ماندی بستدی و آن نانها فرا برگرفتی
تا طفلان او بخورند ابوبکر را چند سال مال بود که چهل هزار درهم صرف

جز دو

خرج رسول کردی و در آنکه نشستی که طعام که در بن کاسهای عبدالله جدعان
مانده بخانه بردی از نبوت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام این معنی در مفاخرت
فرموده در قصیده طویلی ذکر کرده است تا آنجا که گوید پدرم ابوطالب بن عبد
المطلب بن هاشم است از سادات قریش بود چنانکه حمزه و عبدالله
بر هو نشستی و کار طعام و پدر تو ز چهار دانگ درمی اجرت گرفتی و ابو
در بن جفنها بماندی و پدر تو ابوقحافه فرا خواندی و این سخن در حق پدر
ابوبکر بود و در حق عبدالله جدعان شاعر گوید این ابیات

له داع بمكة مشمعل وآخر فوق دارته ينادي
الى ردح من الشيزى عليها لباب البر يلبك بالشهاد

و عموم گویند که ابوبکر طباخ او بود و ابوقحافه ندا کردی چنانکه گذشت و چون حال
ابوبکر این بود مال از کجا آورد که چهل هزار از وی به رسول صرف کردی
کند و هیچ عاقل باور نتواند پس باطل شد که ابوبکر در مکه چیزی صرف
کرد بر رسول اگر گویند در مدینه بود اصحاب سیر و تواریخ در آنکه
ابوبکر چه در مدینه بسیار محتاج بود تا بحدی که معاذ دست ربود و مال
و مسکن و چیزی را فتوح و غنایم حاصل شد رسول از دشمنان تو اکر

نیز بود و اگر ایشان را حاجتی نیز رسول از مال و طعام بر ایشان می داد و اگر
چه رسول هرچه بود بمردم می داد و فقر آنحضرت اختیاری بود نه
اضطراری ایشان هم روایت می کنند از شیوخ خود که حضرت
رسول صلعم در ایام جانی طلب طعام کردی ابوبکر و عمر و دیگر اصحاب جوع
سه روز است که طعام در شکم ما نرسیده است هرگاه که سه
روز نان نیابد بخورد چگونه چهل هزار دینار خرجی بر کسی
صرف توانند کرد اما وقاحت قوم بیش از آن است که ترک خرافات
و هی لات چنین بکنند و نیز اتفاق مفسران است و اصحاب حدیث است
که چون آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجواکم صدقات آمد همه
و انصار نشسته بود و هیچ کس با رسول سخن نگفت تا امیر المؤمنین
علی علیه السلام یکدینار بداد و ده آیتی گرفته و هر باری که با رسول سخن
می گفت درمی بصدقه می داد بعد از آنکه ده بار سخن گفته بود ده درم
بصدقه داده آیت آمد ءاشفقتم ان تقدموا
بین یدی نجواکم و آیت اول را منسوخ کرد و ابواب آنکه

ابن است

این است که روایت کسی بجز از علی بن ابی طالب علیه السلام کار نکرده هرگز و از
امیر المؤمنین روایت کرده اند موافق و مخالف که گفت بعد از من هیچ کس
پیش از من و بعد از من این آیت کار نکرده و بعد از من نکند بعد آنکه ابوبکر در آن حال
البته حاضر بود و اگر قادر بود بر درمی و با رسول سخن نگفت تا درمی
بصدقه ندهد پس بداد چگونه چهل هزار دینار خرج رسول کند و اگر سخن از
بهر آنست با هیچ نگفت که بر درمی قادر نبود و هرگاه بر درمی قادر نبود چهل
هزار دینار خراجی صرف توانسته کردن اما وضع این حدیث را از بهر
جهل و غفلت دیانت این معنی فراموش شده است فضیحت شده حدیث
ششم آنکه گویند پیغمبر گفت ابوبکر و عمر از سید کهول اهل بهشت اند و هم
ایشان روایت کنند که رسول صلعم گفت اهل بهشت همه جوان امرد و
هیچ موی بر ایشان نباشد و چون اهل بهشت امرد باشند و کهل نباشند ایشان
سید کهول باشند و اگر این دروغ ایشان خود راست بود لازم شود که ابوبکر
و عمر امام کهلان بهشت نه از جوانان و بر این هم امردان زیرا که اگر امام
خلایق بودندی اگر گویند امام ایشان کهول بود فساد مذهب خود دانسته
کرده باشند زیرا که اقرار بود بر آنکه ایشان نه امام بود و تو اگر گویند

امام خلایق بود نه کو بیم سید در کلام عرب رئیسی بود و در ریاست
هیچ سزاوار امامت نبود واگر ایشان امامان کهول و پیر کهول بودندی
چون امامان جمله بودندی رئیسان جمله بودندی و چون رئیسان جمله
جمله باشند نه سیدالله کهول اهل جنت باشند و نیز ایشان چون
سید لشکر جمله خلایق باشند و رسول گوید سیدا کهول اهل الجنة حق
حق ایشان نقصان کرده باشد و جایز نبود که رسول نقصان
حق کسی کند در چیزی که اشرف مناصب ایشان باشد خصوص درست شد
که این حدیث موضوع است و نیز ایشان را لازم شود که در حق
امامان خود وصی به کبار ناسزا گویند زیرا که اهل جنت را در دنیا
کهلان نبوده باشند چنانکه رسول گفت الدنیا سجن
المؤمن وجنة الکافر و در حق ایشان جایز نبود دیگر
حدیث قطعا دروغ است حدیث هفتم گویند رسول صلعم گفت
دیدم بر ساق عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین مجتبی علی
خلفائی [illegible] که ایشان را اضافت بر اعظمی باشد و در همه بر [illegible]

۱۴۲۰

بر رسول خدا پس نبوده که خدا این قوم نام خود و نام رسول پاک و مطهر و معصوم
از همه کبایر و صغایر و سهو و نسیان بر ساق عرش نوشته و نام کسی
که بر وی قرین کند که چهل سال سجده بت کرده بود و نیمی از عمر خود
کافر بوده باشد در چهار ده آنکه خدا خویش گوید انما المشرکون
نجس و نام ایشان بر ساق عرش نویسد اگر یکی سیصد سال عمر بود
و دویست سال بت خود پرستیده و صد سال مسلمان مؤمن و عبادت
کند باید که نام وی بر بالای عرش نویسد از جهت آنکه اگر چه این مرتبه
کفر داوود دویست سال مشرک بوده ایشان چهل سال اگر چه
ایمان و سعادت بوده اوصد سال مؤمن بود و عبادت کرده ایشان
بیست سال و هر که روا دارد که دروغ بر خدا و رسول بندد از بین ریاست
هم توان شد اعاذنا الله من الخذلان حدیث هشتم گوید
رسول صلعم فرمود روز بدر اگر عذابی بجا فرود آمدی نجات از عمر کسی از آن
عذاب نیافتی به آنکه اگر واضع این حدیث را دین بودی و ایمان رسول
داشتی روا نداشتی که گوید اگر روز بدر عذابی فرود آمدی همه
اهل بدر رسول و اصحابش هلاک شدندی و عمر نجات یافتی و عمر که سیزده

مرتضی که در حکم خطا کرده بود و امیر المؤمنین علیه السلام باصلاح آورد و گفت عمر
لولا علی لهلک عمر اگر علی نبودی عمر هلاک شدی و العجب که عمر این عزت
ترا [illegible] که رسول را هلاک کند و عمر را نجات دهد پس [illegible] عمر را بر رسالت
و نشاید [illegible] امامت [illegible] پیغمبر [illegible] باید [illegible] و از گفته و سنت
و اجماع امت سخن باین گفتن نمی باید بود امامت [illegible] و حدیث و اجماع از
بهر [illegible] تا دیگران را معلوم شود که واضع این حدیث [illegible] خدا و رسول
ایمان نداشته [illegible] خدای تعالی فرموده که وما کان الله لیعذبهم
وهم یستغفرون یعنی خدای [illegible] عذاب نکند مادام که تو در میان
ایشان باشی و ایشان را عذاب نکند مادام که استغفار کنند [illegible] رسول صلعم
می گوید النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض
فاذا ذهبت النجوم ذهب اهل السماء واذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل
الارض یعنی ستارگان امان اهل آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمین
چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند چون اهل بیت نمانند اهل زمین
نمانند پس [illegible] اهل بیت که امان اهل [illegible] عمر چگونه نجات
[illegible] اگر [illegible] اهل بیت [illegible] ایمان [illegible]

و [illegible] ابو بکر افضل [illegible] حتی [illegible] لولا علی لهلک عمر
پس چگونه [illegible] ابو بکر [illegible] و معاد [illegible] اجماع
خلاف [illegible] که رسول پیغمبر [illegible] گفت لحمک
لحمی و دمک دمی یعنی گوشت تو از گوشت من است و خون تو از خون من است
و می گوید فاطمه پاره از من است [illegible] پس چگونه
نجات یابد [illegible] خیر الانبیاء و رسل و اهل بیت که پیغمبر [illegible] همه هلاک [illegible] چگونه
و در این حدیث اثبات [illegible] قوی [illegible] نکرده که ایشان
اولیا [illegible] از انبیا و رسل [illegible] و عمر را [illegible] داشتند پس [illegible]
او را التفضیل نهاده [illegible] از دینی همه [illegible] نقص [illegible]
[illegible] که ابو بکر فاضل [illegible] عمر [illegible] بود
[illegible] ابو بکر [illegible] پس چگونه [illegible] مفضول
نجات [illegible] حدیث [illegible] رسول صلعم [illegible]
الا که [illegible] الحمد [illegible]
خواهند که [illegible] رسول [illegible]
[illegible]

و درست بود لازم شود که رسول رد فرموده کرده بود زیرا که خدای تعالی می‌گوید
و تعلم [illegible] النفاق النبی بچون زودیز که
کسی نفاق او [illegible] اند رسالت معزول گشته و از اکرمیت تخلف
برسالت دوم آنکه اگر روا باشد که کسی را از سر نماز سجده بت کرده و
آنگاه او را برسالت بر نهاده باشند سیم لازم بود که در رسالت خود شک
کرده ولی
بوده و جینی در آیه لیظهره علی الدین کله بر آنکه برون هیچ نگذشته بود
به دیگر نشده بر شما و در آخر نظر چنان بوده که فرموده حق یعنی
منتظر عزل بود و چنین منتظر عزل بود و یقین نبینه که خدای او را ظفر
خواهد داد بر جمله ادیان و رسولی که منتظر عزل بود جاهل بود و جاهل
در رسالت مانشاید و خدای تعالی که بود و اعتقاد فرمانیم علی العالمین و هر
جاهلی را برگزیند و برسالت فرستد که او را از رسالت معزول می‌باید کرد
و در صفت ما نشاید و نه حکیم بود تعالی الله عما یقولون الظالمون علوا کبیرا
هر کرا این اعتقاد بود کافر بود و چهارم آنکه چون عزل انبیا از رسالت
جایز بود روا باشد که رسول و انبیا را الا از رسالت معزول کرده باشند کسی
را در حرمت اینان اگرچه با نسبه بر اقوال ایشان اعتماد نماند حجت هم

بعد نیامده

که بنده رسول صلعم گفت اگر مرا برسالت نفرستادندی عمر فرستادندی چه آنکه
انگه در حدیث نام بخنخ در این حدیث لازم می‌شود و زیادت بر شد و آنکه زیادت
این است که عمر در جهل فی عام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم
ما ترا مگر رحمت عالمیان نباشی و اگر این حدیث درست بود و این دروغ است
از آنکه عمر از عالمیان است و چیز برسالت محمد ع منصب رسالت از
عمر فوت شده بمرسول بر رحمت عمر نبود بلکه نعمت و عذاب او بود چه عمر چون
محمد ص از منصب رسالت محروم کرد لازم بود که عمر و کفر رسول ص را دو
دوست نداشت زیرا که عمر رو دشمنی قاتل زید بن خطاب را ابوبکر گفت هر که
مرا دوست نداری گفتمی مرا منع کنی از خطا گفت ته قاتل کفر پس
هیچ باکی نیست پس چنانچه عمر قاتل برادر را که برکفر نه کشته دشمن دارد
لازم بود که او رسول ص را هم دشمن دارد که او بود که رسول بشود و عمر رسول نبود
با وجود رسول از منصب رسالت محروم ماند و شیعه عمر فرا استند که شفیق
از بعد وضع که از جمله مسئله وضع کرده شده و نیکو گفته اند اگر کشتی
قاتل او دوست چه حدیث باز هم که بنده رسول گفت که شیطان
از سایه عمر میگریزد دروغ چیزی که اینها لازم شود تکذیب و انا زبید

اگر مراد از آن فرو سپرده است بگردد و در این معنی گفت و زین لهم
الشیطان اعمالهم و می فرماید که و یرید الشیطان
ان یضلهم ضلالا بعیدا و امثال این در قرآن بسیار
است و عجب است ایشان که می گویند شیطان محمد انبیا را از راه بیفکنده است
و از این عجب‌تر آنکه گویند که شیطان بر زبان پیغمبر انداخت و رسول ص
بخواند پس ایشان را لازم شود که عمر بالاتر از رسول باشد و حضرت انبیا
و بتر دانشان هیچ رسول را دگیر شیطان در راه انبیا رفته و شیطان
از سایه عمر می گریزد و این فضیلت چونست که کسی دیگر را نبود و بطلان
این سخن دیگر گفته شد بر این وجه است از بهر آنکه اتفاق اهل تفاسیر و تواریخ
و احادیث که بود از اعداد صحابه بگریختند الا امیر المؤمنین علیه السلام
و عباس و ابو سفیان بن حارث و ربیعة بن حارث و ایمن بن ام ایمن و شیوخ
با صحابه بگریختند و خدای تعالی در قرآن می گوید ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم
الشیطان ببعض ما کسبوا پس آنکه
گریختند برفتند و از آنجا سوی که جمع کنند در اسلام بهم رسیده شیطان

ایشان

ایشان را از راه بیفکند اگر این حدیث درست بود چرا شیطان
روز احد از عمر نگریخت و شیعه او روایت کنند که عمر گفت هرگز
مرا در دین چندانک شک نبود که روز حدیبیه و چون رسول علیه السلام
صلح خواست کرد من تند شدم و از سر خشم برسول گفتم نه آن است که تو
ما را وعده دادی که ما در مکه رویم این و به لحد رسد [illegible] که رسول
بود که جبرئیل وحی آورد که لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین چون
رسول این سخن از عمر بشنید فرمود که نگفتم که امسال در مکه رویم و چون
رسول ص مکه بگشود در سقایه حاج بایستاد گفت عمر کجاست او را بخوانید
رسول گفت در مسجد الحرام آمدیم یا نه عمر چون خشم رسول بشناخت
گفت یا نبی الکریم بخدای از خشم خدا و خشم رسول خدا و این
حدیث نشنه بوده است که رد آیت کند و تکذیب رسول کند و هم
چنین ایشان روایت کنند که روزی عمر بر منبر گفت [illegible] که پیش از خدا حضر
در رحم [illegible] کنند و برادر بکنم بیرون برخواست و گفت خدا
می گوید که وان اردتم استبدال زوج مکان زوج

واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا
اتاخذونه بهتانا واثما مبینا گفت اگر زنی را
خواهی کرد تا دیگری را خواهی اگر قنطاری به وی داده باشی هیچ باز مستان
و فرمی گویند انچه در صداق زنان گفته منم شما را ادب کنم عمر
مادر برگی تمام نشیند و همه از عمر فقیه تر بودند تا زنان پیر و بیوه
شنیدم عمر را ادب کنم که روی عمر در گرفتند که دکان پیله ای که با زن گوید
عمر گفت از دانه رفت که از تمامی رفت کردم خبر نیافتم یکی از کودکان
گفت تو رسول الله را دیدی و این سخن می گویی و بعد از رسول نیز [illegible]
عمر شرمناک برگرفت و بر دهان خود کرد و گفت همه کس از عمر فقیه
ترند تا کودکان و [illegible] بر زبان عمر رفت و اگر این
حدیث درست است یعنی [illegible] بر زبان عمر این بود که
عمر گفته است [illegible] اگر نه علی بود عمر هلاک شدی و [illegible]
که این سخن [illegible] است حدیث [illegible] که نیز که شیطان در زمان عمر [illegible]
بنوا [illegible] شیطان نمی فرمود [illegible] که هم این موضوع برسول
[illegible] باز و گویند از [illegible] بر شیطان نمی داشت

[illegible]

کسی ترسید که عمر از الله نهی کند و نافرمانی چنان و اینکه عمر از الله نهی
کرده بود کس بعلت مشغول شود و به اینکه در هم [illegible]
و رسول الله [illegible] اما این از اینکه از پیش گذشت زشت تر از دو به اول اینکه
خدای تعالی صد و بیست چهار هزار پیغمبر و رسول بفرستاد و صد و
چهار کتاب و جمله خلق را بخدای خوانده و از کفر و طغیان و ظلم و جور
نهی کردند شیطان منزجر نشد و بیشتر این امم را گمراه کرد تا قومی که
بعضی را بکشتند و زکریا علیه السلام را با درخت پاره بدو نیم کردند و
ضرر انبیاء او را مانع نشود از خدای نترسید و از عمر نترسید
[illegible] که در زمان عمر چنانکه بعضی از [illegible] و دزدی
و خمر خوردن مشغول بودند و جمله فسادها که در عالم می بود در زمان
عمر نیز بود و اگر عمر نبود عمر از [illegible] درّه در دست گرفته بود و چون
شیطان [illegible] بود درّه را هیچ فایده نبود و شنیدم عمر را که گفت
که او [illegible] بر زن [illegible] عاشق [illegible] خمر خورد و با زنا کرده بود
کرد عمر او را حد بزد و [illegible] تازیانه زده بود و پسر عمر بمرد بعد از
[illegible] تازیانه بزد تا [illegible] و درین حکایت [illegible]

عمر اثبات کرده‌اند اول آنکه ثابت نیست که پیغمبر بسوی بریده دیگر از جواب
جهد شیطان در فتنه انکه بسبب عمر از نفع برسد و در عنایت او دیگر نکند
که از بیرا جابت از نفس برسد و افساد در میان خلق بکند دوم آنکه
این شیخ دو حد واجب بود یکی حد خمر دوم حد زنا و ایشان نیز یک
حد می‌گویند که او را بزد و حد زنا از بهر آن نگویند یعنی که حد خمر و حد
زنا داخل بود و این جهل است زیرا که حد خمر جداست و حد زنا جدا و حدها خمس
رو انیند خمسیم آنکه گویند بعد از موت تا زیانه بزد و این نیز جهل بود
که نسبت بعمر می‌کنند زیرا که حد و دار تکالیف شرعی است و چون
مرد حاصل آنکه تکلیف باطل شد و چون تکلیف منقطع شد اقامت
حدود کردن جهل بود چهارم دیگر این حدیث این حدیث خلاف قول است
زیرا که اتفاق است در زمان عمر در دیار اسلام و نکو خمر
می‌خوردند و زنا می‌کردند و قمار می‌باختند و فقرا این نیز می‌کنند
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر چون خمر و زنا از دامهای
شیطان بود چگونه شیطان در زمان عمر فساد نکرده باشد

حدیث چهارم گویند عمر لشکر نهاوند فرستاده بود و امیر ایشان ساریه
نام داشت و کفار کمین کرده بود عمر بر منبر از مدینه آواز داد
که یا ساریه الجبل الجبل ساریه پناه با کوه داد به آنکه این آمده است
که فرو آمده که آهسته کرد رسول الله و در مدینه میبود و شنود آنکه
مدینه موافق ایشان نبود بجهور شدند نقل نمودند بیش دانشمندان
صدق و دو شیر و بول ایشان بیاشامید چون به الحا رفتند شیر
و بول بیاشامیدند رنج ایشان زایل شد راعی بکشتند و شتران را
برداشتند و فرار کردند جبرئیل آمد و رسول را خبر داد رسول کسی از
پی ایشان فرستاد شتران و ایشان را باز آوردند چنانکه دزدی
سطور است و میان ایشان و مظفر روز راه بود دو روزه
تا جبرئیل معلوم آنحضرت نکرد وی را معلوم نشد و از مدینه تا نهاوند
قریب هزار فرسنگ بعد از مدینه آواز کرد این چنان بود عجب
و دیگر معجزه عظیم اثبات کرده‌اند که رسول را نبود دوم آنکه عمر
از زنا دیگر آنکه از مدینه آواز کرد و آواز به دو
اسید معجزه که چگونه ساریه آواز عمر شنید و آنکه او از عمر است

و روز اول در خواطر یقین داد که مباد اگر این او را نبود که جس کرد و از نبی معجزه
رسول را علم نبود زیرا که اول حدیث جبرئیل شب [illegible] رسول از ده [illegible] ساقی
ناکرد او را الخشم [illegible] بدید و نه زان که ملک است یا دیو تا خبر بالحق گفت
حدیث [illegible] چنانکه یاد کرده ام از نبی حدیث [illegible] خبر [illegible]
کرد [illegible] جبرئیل [illegible] رسول گفت [illegible]
نه [illegible] او را [illegible] حدیث [illegible]
رسول صلعم گفت اگر ابو بکر [illegible] فرق [illegible]
گویند [illegible] ضعیف [illegible]
تقضا رند روایت دوم از [illegible] کرد [illegible] که
هر که در دین قوی بود در نفس خود ضعیف [illegible] از آنکه در هر دو
قوت [illegible] ضعیف [illegible] ضعیف قوت بود [illegible] ضعف [illegible]
در امام نقصان بود [illegible] فضل چگونه در دین قوی [illegible]
باطل بود زیرا که [illegible] روایت کنند که عمر گفت کاشکی [illegible]
ابو بکر بودمی [illegible] ابو بکر [illegible]
کردمی [illegible] کرده بودمی [illegible] کار [illegible]

بر خود و شک نیست که عمر در نفس قوی بود و ضعیف پس روا نباشد قوی هم
وقت فضل [illegible] کند که سابق بر ضعیف و ضعیف تر سابق بود [illegible]
قوی تعطیل کند دیگر آنکه اگر این حکایات درست بود عیبی در حق عمر اثبات
کرده باشند زیرا که گویند عمر گفت همیشه قصد می کردم که سابق باشم
بر ابو بکر و نتوانستم دلیل بر آنکه عمر را حسد می بود در سبقت ابو بکر هم
خواست که سابق او شود نه ابو بکر و این [illegible] مدح دلیل بر آنکه [illegible]
فرمود رسول الحسود فی النار حسود در دوزخ [illegible]
گویند رسول گفت که عشرة فی الجنة یاران [illegible] ده در بهشت [illegible]
حدیث از دو وجه باطل است اول آنکه این حدیث سعید بن زید بن نفیل است
و او یکی از عشره است و هرگز نه معصوم بود و هر دعوی که کند او [illegible]
باید دوم آنکه اکثر مهاجر و انصار در خون عثمان [illegible] شدند و در
خون او شریک بودند و شاید که مهاجر و انصار [illegible] را
حلال داشته باشند [illegible] ابو بکر در وقت [illegible] تکذیب
سعد کرد [illegible] گفت هلا ابکه هذا رسول الله صلعم [illegible]
[illegible] رسول [illegible] عمر

بجا باشد گفت این سخن بکسی بگو که نشناسد قومی باشند که در حال ترتیب بهشت باشند
بسیار گویید و اهل بهشت در حال ترتیب بر ایشان احوال بهشت روشن شود و بهشت
جمع شده ببینند بگویند که چه گونه شد احوال عمر بن سعید را نزدیک سکرات
نگو بپرس کرد گفت کاشکی مرا از اده بود و نبودی کاشکی از دنیا بیرون رفت
نکرده بودی ایشان را گو بیشتر او بود از احوال آخرت با خبر باشند و در
حیات دنیا ایشان را هیچ راحت نباشد و حقیقت جنید و شبلی از احوال
قیامت با خبر باشند نه بلکه کسی که رسول علیه السلام گوید او را از اهل بهشت است
در حال ترتیب این سخن گوید که عمر گفت هم اگر بلی نوبت در بهشت بودی
عثمان یوم الدار بر صحابه حجت کرفتی گفتی رسول گفته منم از اهل بهشتم
و اهل بهشت چه چیز نگفته که بر خلاف شد بعد از پیغمبر خال باشند که مرا
می گویید از خلاف چه گفته نشستم طلحه و عائشه و زبیر که با علی ابن ابی طالب عم
مصاف کردند و هر که سا فضه لعنة بود که خصم را قتال کنند لازم آید که
مرا ایشان را فضل اهل بهشت روا داشته و نزد ایشان دو فرق نبود میانه اهل
بهشت و اهل دوزخ بعضی الحجه حیف بر کشیده روز حمل زبیر از نصب
لشکر او بیرون آمد گفت رسول علیه السلام گفت که ده کس باشند در بهشت

از اصحاب

از اصحاب بهشت و منم از اهل بهشتم و تو با منی جنگ خواهی کرد پرسیدم کیستند این
آن ده کدام اند گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد
و سعید و عبدالرحمن عوف و ابوعبیده جراح علیهم اللعنة
والعذاب گفت علی بن ابی طالب علیه السلام گفت این نه اند زبیر گفت از
صحابه ده در بهشت باشند علی ابن ابی طالب گفت کدام اند این نوبت
امیر المومنین علی علیه السلام در حیات ایشان او را دو بیرون شمرد امیر
گفت از رسول شنیدی که ما از اهل بهشتیم گفت آری امیر گفت گواهی میدهم نزد
خدای که من از رسول شنیدم که تو از اهل دوزخی هستی الحکایة ...
کو عمر گفت بحذیفه که هل ذکرنی رسول الله صلعم فی المنافقین
گفت رسول مرا در میان منافقان یاد کرده باشد اگر مرد انستی که حدیث درست است
این سوال از حذیفه نکردی اگر گویند سوال از بیت بر بطلان حدیث
گو بیم اگر بطلان نگفته لازم آید که عمر رسول الله صلعم صادق نمی دانست
که اگر دانستی سوال از حذیفه نکردی از بهر آنکه کسی که منافق نه
از اهل بهشت بود نیم انکه ابوبکر در حال ترتیب گفت کاشکی که جا
دانسور انبیه بودی پس از دو حال بیرون نباشد یا حق بود یا نا حق

اگر نجی بودن شاید که بعضی در حال ترتیب ملامت خوردند بر آنچه اقامت
صف کرده بود و ابو بکر سترد از ایشان اعلم بوده و اقامت صف و دیر امام
بایستی و اوی بود و اگر حجاب قرابت نجی نبودی بایستی هر که انسانی را نبا حق
بود و اشده از اهل بهشت بوده امامت را شاید بدانیم قول ابو بکر
که در حال ترتیب گفت کاشکی از سقیفه بنی ساعده بر عمر بیعت کردمی یا
ابو عبیده و من وزیر بودمی و بهتر از آنکه بودمی که امیر بودم از وی حال
بیرون نبودی یا ابو بکر بهترین خلق بود چنانکه دعوی کنند یا نه اگر بوده از
رسول بهترین خلق بود لازم نیاید به خلافت بوده معین است و قبول
کنند و اگر نبود و حال آنکه در حال ترتیب ندامت خورد که چرا ابو بکر قیام
نمودم امامت ایشان بوده از اهل بهشت بود و اگر ابو بکر نه افضل خلایق بود
بعد از رسول بقیام در امارت واجب بود و طلب امارت را نشاید
و نه از اهل بهشت پس بین دو حجت درست شد که حدیث عشره مبشره
صحت و فاسد حدیث مشهور هم گویند رسول صلعم گفت در بهشت کو نیکی دیدم
از زر کوران شک و رد هیچ مانع نکرد در آنجا در رفتن الا
بغرت نوای عمر سیمی از آنکه رسول در بهشت قصور رفیع دیگر

انبیا و رسل

انبیا و رسل و اولیا بهشت و از هیچ یک عجب نمایند الا از آنکه عمر بن عبس
فاضل تر از انبیا و رسل غیر از ائمه شیعه که همه که بهتر بود و دو جانب
او عالی تر و بهتر و بهتر چنانکه غیرت عمر مانع دخول محمد بود در کوشک
عمر پس عبا بنشاط در حق خود و عثمان و فضولی بیشتر از آنکه در حق
رسول و در بطلان این حدیث باطل پر نیست که از آنکه و اهی تر است
که سخنی بلند از گویم حدیث بجدیم گویند رسول صلعم گفت خدای عثمان را
دو نور بداده است گویم کی بداد اگر گویند نوری در دنیا و نوری در
آخرت عثمان را بر دیگران فضلی نشد زیرا که خدای همه مؤمنان را در دنیا هم
را نوری داده است نخوانده که افمن کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس و گفت من یجعل الله
له نورا فما له من نور و انفاقت گفت یوم تری المؤمنین والمؤمنات
یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم و گفت یوم لا یخزی الله
النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم
چنانکه این حال همه مؤمنان است فضلی بر دیگران نشد عثمان را چنانکه
او مؤمن بود و دیگران اگر گویند رسول صلعم فرموده است که انها ...

تفضیل عثمان

کنند و فضیلت عثمان گویم تو تا شما در صحابه بهتر از جز ابوبکر و عمر از عثمان
بود چرا افضلها را پایان و منزلت ایشان نکرد و عثمان را خاص
نکرد بذکر نور و ایشان از مومنان بودند و این از رسول عجیب
نبود که یکی را از نیک مومنان شرف کرامت یا فضلها طالبان و دیگرانرا
فرو گذارد و اگر گویند این دو نور بود که خدای تعالی بعثمان داد در دنیا
و آخرت گویم ابوبکر و عمر را این دو نور داده بود و ایشانرا اگر داده بود
تخصیص عثمان را فایده نبود و اگر نداده بود پس عثمان فاضل
تر از ابوبکر و عمر نه و این خلاف مذهب شما است حدیث نوراهم
گویند رسول صلعم عثمان را گفت دختر سیم داشتمی بتو دادمی پیدا آنچه
ایشان گویند دو دختر رسول زن عثمان بودند و شیعه درین
خلاف کنند گویند که دختر لشکر نالیه بود خواهر خدیجه و ایشانرا
مادر و پدر مرده بودند خدیجه ایشانرا بزرگ کرد و ویرا مادر می خواندند
و پیغمبر را پدر و قومی گویند دختر لشکر خدیجه بودند از شوهر
اول رسول را پدر می خواندند اگر گویند خلاف است نزد اصحاب
تواریخ که رسول را هشت فرزند بود چهار دختر و چهار پسر و ابراهیم

از ماریه

از ماریه قبطیه و هفت از خدیجه سه پسر و چهار دختر یکی را نام رقیه بود
و یکی را ام کلثوم و هر دو زنان عثمان بودند و انکار این تعصبست
گویم که این انکار لیست نکته که رسول را هفت فرزند بود از خدیجه
دختر لشکر یکی را نام رقیه بود و دیگر را ام کلثوم اما گویند دختر لشکر را
هم این نام بود و ایشان زن عثمان بودند و قومی گویند دختران
رسول صلعم بودند اما پیشتر از زفاف رفتند و هیچ را عثمان ندیده بود
و نیز روا نبود که خدای تعالی رسول را معصوم کرده بود که ایشانرا
بکافران دهد و رسول ایشانرا با عثمان عقد کرد و اگر گویم
اگر تزویج با رسول مسلم است [illegible] رسول کسی را دختر لشکر بود
تر دادن نقص بود و اگر اصحاب حدیث و تواریخ و سیر است که
[illegible] رسول و ویرا اجابت نکرد و
هم چنین عمر را این نقص بود بلا شک و ابوبکر و عمر تر دختر [illegible] از
عثمان نه اگر گویند نکرد و ایشان که رسول ابوبکر و عمر را [illegible]
ندید و عثمان را [illegible] رقیه و ام کلثوم یافت گویند [illegible]
زیرا که ابوبکر [illegible] عثمان [illegible] رقیه و ام کلثوم [illegible]

بجز آنکه بزد تا فاطمه بر خلاف سنت رسول و برای فاطمه دختر کوچک
تزویج نشد و عثمان را این دختر لایق بود که شما سود ایشان
هر سه از یکدیگر بهتر بودند و حکایت این بر حاضر پوشیده نیست اگر
گویند که رسول ابوبکر و عمر را از بهر تزویج فاطمه دلیل بود
برای عثمان بهتر از ابوبکر و عمر بشناختیم اگر هم چنین خود روشن شود
که رسول دختر خود بعثمان داد این معنی دلیل بود بر شرف عثمان
حدیث دیگر گویند روزی ابوبکر پیش رسول آمد و دامن پیراهن
برهنه بود نپوشید پس عمر آمد و نپوشید پس چون عثمان آمد
بپوشید چون بیرون رفتند گفت یا رسول الله چه سبب بود
ابوبکر آمد و عمر را این نپوشیدی و عثمان بیامد بپوشیدی
رسول گفت من شرم دارم که خدا و رسول شرم دارند از آنکه
این حدیث را ... با طلب آنکه زد تزویج ایشان از
... و عداوت است و هر که از اسلام خبر دارد می‌داند که رسول
ابوبکر و عمر را عورت برهنه کرده بود و ایشان ... گفته
... در ... یا رسول ... پاکیزه

جز روی جانب پنهان عورت از ملائکه پوشیده و خود دگر عورت
کند نزد مردم دیگر دوم آنکه ملائکه بیایند که عثمان را از ابوبکر و عمر بهتر
زیرا که خود او رسول از وی شرم می‌داشتند و از ابوبکر و عمر نه
دیگر آنکه حضرت فرموده و تکذیب کردن او را در وهم ... خدای تعالی گفت
بر ... وفور ... تا ... از ... که
وی بر کنار مصحف می‌بود ... شرم ... نداشت ... که
چنین ... گویند حدیث ... گویند که ... بود
بجای ... که ... تمام ... العسرة ... و ... که
بود جمع ... لشکر عثمان داده بود ... لشکر ... که
بود که بیش پنج هزار بودند با اسب و شتر و باقی پیاده و ...
حدیث از اهل سنت روایت کنند که رسول معاونت می‌خواست
و گفت هرکه می‌تواند بعضی صحابه را یاری دهد عثمان گفت
صد شتر بهم ... را حاضر کرد دیگر باره ... خواست
عثمان صد شتر دیگر بداد در روایات ایشان ... و دویست
شتر هیچ ... دیگر این را اسم داریم دویست اشتر داد

تملک وهذا الکتاب العبد ابن جعفر الحسینی النجم رحم الله والدیه ولعن الله ... یرحم الله ... من یقیه عنه

برنشستند غایت ما فی الباب بر هر شتری دو کس برنشستند بعضی از
آنجا رسیدند و آدمی نیز و چهار رسید آدم از جهت بیچارگی از رفتن
تخلف نیز و بسیار غم از جهاد کان چگونه بود که جیش العسرة عثمان
داد قومی خود ایستاده که بروند و مرکوب نداشتند و چون بحال ایشان رقت
اشفاق ما فوق بودی می‌گریستند چنانکه خدای تعالی در شأن ایشان فرموده که لیس
علی الضعفاء ولا علی المرضی تا آنجا که ولا علی الذین اذا
ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا
واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما
ینفقون درست نیست که عثمان در آن وقت توانگرترین
صحابه بود و این قوم که می‌گریستند بایستی او ایشان را مدد کرده بودی که چه
کمتر است جیش العسرة عثمان جهاد معرفت نیست و هم که بنده روز
زدن ضعیفی دلیل بود رسول گفت این عثمان هرچه بعد از
این بکند ضرری بروی نباشد که بسیار از دو حال بیرون نیست یا از افعال
خیر می‌خواست یا افعال شر اگر افعال خیر می‌خواست خلاف نیست
که هر مسلمانی که خیری کند او را ثواب بود و از آن بیکی به دو تکه

حکم بن

پس عثمان را در این معنی هیچ فضیلت نباشد که همه مسلمانان یکسان‌اند و اگر
خواست که عثمان را فخری بخشد و بر او چیزی بوده باشد که گفته‌اند برای آنکه آن
از برای آنکه عثمان زری چند به رسول برد آنچه فخری بر عثمان واجب کرده
بود رسول علیه السلام مباح گفته اگر گویند که رسول را معلوم بود که بعد از آن
شر از عثمان به وجود نیاید چنانچه رسول را معلوم بود شیخین شیخ خبر
گوییم این باطل است از دو وجه اول آنکه چون رسول را معلوم بود که عثمان
بعد از آن هیچ نخواهد کرد این سخن عبث بود چون فایده نباشد از سر
الحکیم عقلا و الحکیم هر که او شر گفته از زینت نیز المه لیس این
معنی از این بعثمان گفتن بی‌حاصل بود و دوم آنکه جمیع سخن که رسول
که در آن فایده نبوده چه دوم بر بطلان این دروغ اتفاق
اهل سیر و تواریخ که عثمان چند مصحف جمع کرده بود بسوزانید بعضی
گویند یازده و بعضی گویند هفت و عبدالله مسعود را چندان بزد
که پهلوی او بشکست و دو روز رنجور بود تا بمرد و ابوذر را از میان
مسلمانان بیرون کرد و به ربذه فرستاد با زن و دختر تا در ربذه بمرد
حکم
و نیز عثمان که رسول ایشان را از مدینه بیرون کرده بود حکم و مروان

و برادر خویش را همه بر او و ده بزرگ بود تا معاویه و عمار یاسر را از شام
برنشستند و به مدینه شتافتند روز و شب می‌راندند تو گفته‌اند ایشان کجا
و سالمی و به جنگ بیرون عثمان رسیدند گفتند از زمان ... او رفته بود
و می‌خواست رفتن و اوشان ... را است و ... در امارت
خود کرد و چون به علم تمام رسول ... را معلوم بود که عثمان بعد از ...
قرن نکند این چه خبر بود و حق ... پس بیرون کردن رسول به بیرون
حکم و برادر خویش را از مدینه خطا بود و عثمان فرمود با صلاح آورد خویش
دین بود رسول روا داشتن نه عادت اهل ایمان بود و حدیث ... بهشت
گویند رسول صلعم گفت ... این بهشت است ... این خبر بر خلاف
قرآن است زیرا که خدای ... سراج و ... رسول ٣
را خوانده و هیچ ... از رسول سراج ... و نیز اگر ...
سراج اهل بهشت بودند و چه بیرون ... با بهشت محتاج
سراج است ... اگر محتاج ... سراج ... غایت ندارد
و اگر محتاج است ... از انبیا و رسل در بهشت رود باز دیگر
اگر گویند ... که کسی ... خود ...

کرده بهشت

کرده بهشت پیش از انبیا و رسل در بهشت رود و ایشان در طلعت
ایستاده باشند تا سراج ... پس عمر فاضل‌تر از انبیا و رسل
بوده باشد به که فاضل‌تر ... و مفضول ... و ...
که صانع ... و او را در کتب و زبان رسل وصف کنند
که مفضول از آن ... نبود ... محتاج سراج ... اگر گویند ...
نور روی ... نور روی انبیا و رسل
... اگر ... حاجت نبود روی ... و اگر ... بود
... از انبیا و رسل فاضل‌تر بود و این ... خلاف ...
خواهید
چهارم گویند رسول گفت ... نظر کردم با اهل ...
بکنید ... این معنی از ... بیرون
نباشد ... ایشان ... در شرع ...
... عمل صالح کنند بعد ... عمل صالح کنند از شما
... از بعد من ... ٣
... از ... بود ...
... که ... را ... کرده است که ...

ازین عمل صلاح [illegible] جا و از دو [illegible] اگر گوید [illegible]
که [illegible] که بعد ازین [illegible] جاری شود [illegible]
این کرده بود از غیر [illegible] و [illegible]
حرام کرده است [illegible]
[illegible] بود و صلاح کرده بود [illegible] این گفته حکم [illegible]
متشابه اگر گوید فرق [illegible] ایشان بود گویم
با [illegible] است و این [illegible] فضل [illegible] است
[illegible] و اگر [illegible] در اباحت [illegible]
[illegible] لازم بود که [illegible] صلاح کردی [illegible]
[illegible] حجت [illegible]
[illegible] از [illegible] این [illegible] گویم
[illegible] بود [illegible]
این [illegible] اگر گوید [illegible]
[illegible] بود [illegible] گرده [illegible]
[illegible] اگر گوید [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده بود [illegible] افزا
[illegible] راه [illegible] افزا [illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible]
[illegible] بود [illegible] گوید که
[illegible] فاسق [illegible] گوید [illegible]
[illegible] این موضع [illegible] است [illegible]
[illegible] حاصل شود [illegible]

[illegible]

[illegible] شعور کرده است [illegible]
[illegible] است از [illegible]
[illegible]
[illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] گویم
[illegible]
[illegible] بود [illegible]

خدا چنانکه دشمن با وی مناجات می‌کردم در اسلام می‌کردم و دشمن
وی در اسلام می‌کردم در این گفت این عوضان است که تو را در دنیا و اسلام
می‌دادند بلکه وی مغموص گشته در تکذیب بر رسول صلعم و محبت اهل فخر ا
و رسول صلعم و ابن رسول صلعم ملعون می‌داند که هژده مصاف با امیر [illegible]
جنگ کرده بود و بتوسط وی هفتاد هزار آدمی کشته شد و سی هزار
لشکر امیرالمؤمنین و بعد از ان چند هزار از شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام
کشته شد و در جمیع دیار اسلام تو مرودند بر منبرها و منارها بر خاندان
رسول صلعم لعنت می‌کردند و هزار ماه لعنه باقی ماند تا زمان ابو مسلم
خدای مناجات در بر مرتبه با خاندان خیر الانبیا و رسل نکنند و با مناجات
مناجات کنند هشتاد سال عذر او خراب صد هزار لعنت بر سه
ملعون باد که این با درداد و به انچه یاد کردن این تو بیت علاوه اینجا
نشد بود که در باب بیت بسم الکریم که احادیث دروغ بسیار در زمان
بنی امیه وضع کرده بودند و این قوت آن است که در زمان معاویه
عبد العزیز بهارده و ایشان یعنی لب بر ماست و بر بنی قورد
رضنص زکریم اما ابوسفیان در سال فتح مکه نفاق آشکارا

کرد

کرد و قال لا اله الا الله و محمد رسول الله صلعم و اگرچه همان بود
که از پیش فتح مکه بود اصحاب تواریخ روایت کرده که چون عثمان را
[illegible] به خلافت ابوسفیان در پیش وی رفت و او را تهنیت کرد با [illegible]
پس گفت ای [illegible] امید دارم که منصب را به خاندان خود دهند بازگشته
و گفت یا بنی امیه اخضموها خضم الابل نبتة الربیع
فوالله لا جنة ولا نار یعنی مال [illegible] را بخورید چنانکه
گیاه ربیع خورد و بخورید که نه بهشت است و نه دوزخ چون از پیش
عثمان بیرون آمد حسین علیه السلام می‌گذشت ابوسفیان به خشم نمی‌گفت
[illegible] کیستی گفت حسین گفت دست من بگیر و مرا بشان بقیع بر حسین علیه السلام
دست وی بگرفت و به بقیع برد گفت این بقیع است ابوسفیان
دو روز [illegible] بر داشت و گفت ای استخوانها همه پوسیده [illegible]
[illegible] که [illegible] امروز در دست ماست و استخوانها
تمام ریزه ریزه حسین علیه السلام گفت لعنت بر تو باد و او را [illegible]
[illegible] ابوسفیان منافق بود که [illegible] رسول [illegible] می‌کرد از [illegible]
می‌کردند [illegible] رسول بود روزی دیگر ابوسفیان در مسجد

رسول بود با جمعی به لشکر بود و او پیر و سخت خرف بود اولی آنست چون مؤذن
بانگ نماز داد اشهد ان محمدا رسول الله رسانید ابو سفیان گفت
اینجا کسی هست که از وی احتراز باید کردن گفتند آری ابو سفیان گفت
خاک بر [illegible] نمی بیند که نام خود کجا نهاده است امیر المؤمنین ع او از وی
داشته و گفت خسارت باد ترا که خدای تعالی [illegible] نهاد که فرمود
فعنا لک ذکرک ابو سفیان گفت خسارت باد آنکسی را که گفت
کسی نیست که احتراز از وی کنند پس درست شد که او منافق بود و جاهل
و غیر منافق بود و لالائم علیه العزیز [illegible] رسول گفته است
آنه کی باز گفتم عبد الله عمرو عاص گوید پیش رسول نشسته بودم گفت
یکی از شما را خبر است که او در غیر ملت و سنت من می میرد ناگاه
معاویه بیامد براوی دیگر گوید چون من از خانه بیرون آمدم پدر
جامه بر خود راست می کرد که نزد رسول آید و چون رسول این سخن
بگفت ترسیدم که پدرم باشد ناگاه معاویه بیامد و شریک گوید
عبد الله عمر را در حق پدر عجب ظنی بوده است شک نیست که او پدر
خود را به از دیگران می شناخت و عمرو عاص در [illegible] از معاویه علیه اللعنه

زیاده بود حجت [illegible] از عبد الله عمر روایت کرده که رسول صلعم گفت معاویه بر غیر
اسلام می میرد زبیر از سعید مسیب روایت کند که نصرانی در پیش معاویه
رفت و گفت در صحف [illegible] صلعم نصرانی گفت یا [illegible] خشم
و ترا دشمن عظیمی هست که هیچ کس نیابد و گفت که او را چشم [illegible]
ابو سفیان و معاویه نزد رسول آمدند [illegible] رسول از ایشان بر ایشان نظر افکند
گفت اللهم العن التابع والمتبوع خدایا لعنت کن بر تابع
و متبوع ابو سفیان از پیش بود و معاویه از پس [illegible] و [illegible] گویند
معاویه و ابو سفیان روز فتح مکه ایمان آوردند چگونه در فتح خیبر
پیش رسول بوده [illegible] از فتح خیبر ابو سفیان نه معاویه [illegible]
از [illegible] حسن بصری روایت کند از بعض اصحاب که رسول صلعم
نشسته بود و قضیب در دست داشت معاویه بیامد رسول صلعم گفت
وقتی باشد که معاویه به امارت کشند و چون که او طلب [illegible] می کند [illegible]
و قضیب [illegible] معاویه نهاد عبد الله [illegible] گوید به رسول صلعم گفت و [illegible]
حکم [illegible] بر زبان محمد بن عبد الله [illegible] پیش رسول [illegible] نشسته بودم
و عمرو عاص برخاسته بود که جامه بپوشد رسول صلعم گفت مردی [illegible] در آید

این ساعت در جهان هیچ عالمی در آنکه دیو کسی تحقیق کو به مردان علیه السلام
نزد حسن و حسین لشکر بود و ایشان نزار هایی که دیگر سخن گو به مردان
می گفت تا اهل بیت مصطفی به ابو حسن گفت بخدای که بازی قیامت نزاع الحق کرد
بر زبان رسول در حق پدر برادر هشام بن عروه بنا کنند از آنکه روز
مروان حکم حسین گفت اگر نه فاطمه بودی شما را که برد یک لشکر اولادی حسین علیه
علیه السلام که حسن و حسین مروان گرفت و سخت بشکست و دو دستار حسین در
گردن کرد از خواندند اورا رها کرد و وی با قوم کرد و گفت تو گفته
می دانم شما را که مرا راحت کرد دادید در سخنی که لعنه الله بر شما
می شناسید در روی زمین دو چیز که ایشان عمر دختران
رسول الله [illegible] فرستاد و برادرم و صید ابنه که رسول دو چیز از نماد است تر
می الحق گفتند نه گفت بخدای که در روی زمین ملعون ابن ملعون از
جا بجا وخیا بلسا کس که دعوی اسلام و او شیع رسول و خدا او و
اهل بیت او و یه هشتم بکوز حسین و علامت قبول حق آنکه چون
او خشم کرد مردا از دوستی و دی سپید روی که بدنش بود
نادر فی که مردان خشم گرفت و مرد از دوستی وی بسعاد ابراهیم

شده و بهتر نکرد و دیگر چه از چیزی پدید آید وبا او کرد در دیگر
از دو چیزی پدید آید چگونه قدیم بود و دیگر که پدید آید کرد و دیگر
پا پدید آن کرد و هیچ عاقل نگوید که آن قدیم میتوان مشبهه که ایشان
گویند از آسمان بزمین آید و با عرش رود و در بن کتب گوید اعمال
بندگان خلق خدای تعالی است و هیچ کس نتواند که چیزی کند و هر
هیچ که از ایشان بوجود آید خدای در ایشان آفریده بود که پدید
که یکی از صحابه پیغمبر را سب کند کافر شد زیرا که رسول گفته است هر
که سب اصحاب من کند سب من کرده است و هر که سب من کند
سب خدا کرده باشد و هر که سب خدا و رسول کند کافر بود که پیغمبر صح
گفت که همه خلایق روز قیامت امید نجات دارند الا کسی که سب
اصحاب من کرده باشند که اهل قیامت ایشان را لعنت کنند و گویند
طعن بر صحابه پیغمبر زدا دارا از جمله فلان فرزند [illegible] دالت
که طعن زدن از فعال مرد [illegible] سبحان الله [illegible] ترا
پیغمبر [illegible] چه غلو کنند در حدیث اول روایت کرد
که رسول صلعم گفت هر که سب یکی از اصحاب من کند کافر بود و معلوم

عالمیان است از مسلمان و کافر چه ملکی که ایشان را عال اسلام
شنیده باشند ایشان را آنست نگفتند که بعد از هزار ماه از
وفات امیر المؤمنین علی علیه السلام تا آن وقت که ابو مسلم خروج کرد
از مشرق تا مغرب چندانکه دیار اسلام بود در قلم معاویه و
یزید بود می رفت لعنت بر خاندان رسول می کردند بر منبرها
و منارها در مدینه سیزده سال خروج ابو مسلم و استیصال
ایشان عامی کرد و هر شهر که در مدت خروج ابو مسلم هم
به وی نرسید همچنان عادت لعنت می کردند بجز اهل خوارزم
و دیگر که بدین هزار ماه هر روز هزار مسجد می لاندند و لعنت
نکردند و اهل صفاهان و اصفر این هم ده ماه زیاده لعنت
می کردند و چون بطلان لعنت نمی توانستند کردن در اصفهان
بعد از آنکه بانگ نماز گفتندی گفتندی همچو وان منارها
هر هر ور زمان عبد اللطیف خجندی خراب کردند و اهل
استواین هم چنان در زمان ما بعد از آنکه نماز با ماد گفتند مؤذن
کمبه سنت ست آن قوم چون بشنوند لعنت بر خاندان

اول کسی که این

اول کسی که این سنت بنهاد معاویه بود علیه اللعنة تا آخر
ملک ایشان را مادام دو سال که عمر عبد العزیز بخلافت بنشست
او این سنت برداشت و چون او وفات کرد دیگر باره
خارجیان لعن می کردند ابو مسلم در صحیح خود آورده است که
روزی سعد ابی وقاص در پیش معاویه رفت سب علی می کردند معاویه
سعد را گفت تو چرا سب علی نمی کنی گفت من حدیثی از رسول صلعم
در حق علی علیه السلام شنیده ام تا آن را بخاطر آمده سب علی نکنم
معاویه گفت ترا عفو کردم از سب علی و آن ملعون این از
برای آن گفت که قومی بمعرفت احادیث سب علی ترک نکنند
و بر اقتضای این حدیث که هر یکی از صحابه من سب کند کافر
بود نزد ایشان معاویه از صحابه است و هر که بر او لعن کند
کافر بود و درست نیست که حاصل قول کار زوقی آن آنست که
هر که لعنت کند بر آنکس که او سی سال لعنت بر خاندان رسول صلعم
کرده بود و جمله اهل اسلام را فرموده و بقول ایشان لعنت کرده
باشند چون لعنت بر آن ملعون کنند کافر شوند هر که او را

از اسلام نصیبی بود همه ایمانی دارد و نشاید که در کفر این زندیق
شک. اما حدیث دوم چنانکه از پیش یاد کردیم از حدیث
اول بهتر است زیرا اگر همه اهل قیامت همه امت نجات
دارند الا آنکه بر اصحاب رسول سب کرده باشند پس بت پرستان
و جهودان و گبران و ترسایان که رسول را سب گویند و کتاب خدا
و جهود گویند که عیسی نه رسول خداست و عزیر پسر خداست
و مجوس و ثنویان که گویند خدا است این همه اهل کفر ابدی نجات
دارند و اهل قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر که بر او سفیان
و معاویه و یزید و مروان حکم و عمرو عاص و عبدالله ابی سلول
لعنت کند او را ابدی نجات نبود و اهل قیامت بر او لعنت کنند
هیچ مسلمان این سخن نگوید فکیف حضرت رسول فرمود که لعنت بر آن
کس باد که دروغ بر من بندد اگر گویند چگونه می گوید حدیث است اهل
اسلام را می خواهد کافر را گوییم اهل اسلام هفتاد و سه فرقه باشند
و مقالات معتزله و خوارج و کرامیه و مشبهه و مجسمه و دراز زده
چنانکه از پیش یاد کردیم تیز در شمار چگونه است و زنده و اهل مقالات

مردم اما

نیز شمایند در دوزخ باشند پس هیچ فرق نمانند میان کفر و اهل
مقالات روز قیامت و چون فرق نباشد استدلال ایشان باطل بود و
هم درین کتاب گوید توبه امامان اهل بدعت قبول نباشد از بهر آنکه
خدای تعالی میفرماید وجعلناهم ائمة یدعون الی النار امامان ایشان
خلق را بدوزخ می خوانند گویند که رسول صلعم فرموده است که حجب
الله التوبة عن کل صاحب بدعة یعنی باز داشته است توبه از کسی که او بدعت نهاده است
و توبه او هرگز قبول نباشد این استدلال ایشان خلاف قرآن است
و خلاف سنت و خلاف اجماع امت است اما در قرآن خدای تعالی
خود را مدح می گوید بقبول توبه چنانکه می فرماید که انی لمن
تاب و آمن می گوید بیامرزم آنکس را که ایمان آورد و توبه
کند و می گوید غافر الذنب و قابل التوب یعنی آمرزنده گناه هم
و قبول کننده توبه ام و امثال این در قرآن و حدیث بسیار است
و اجماع امت است که ما دام که نفس و عقل باقی است توبه قبول است
و درین کتاب گوید علامات اهل بدعت آن بود که ایشان
از اصحاب حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و

پیش از نماز در مسجد نشینند و بعد از نماز روی بر زمین زنند و
انگشتری در دست راست نهند و در نماز دستها فرو کنند و
پیش از شهر رمضان روزه دارند و بعد از ان پیش از عید
بروزی روزه بگذارند و مسح بر موزه روا ندارند و چنین
کسان ضال باشند چنانکه قومی که باصحاب حدیث اختلاط
کنند ایشانرا اصحاب رای خوانند دیگر بابند از حدیث
بدان کار کنند الا که موافق قیاس بود اما اگر در ایشان
قیاس مقدم بود بر احادیث احاد و این عجب که یکبار ابو حنیفه
را اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار اهل بدعت نعوذ بالله
من الخذلان اما انچه گفته است که اهل بدعت بعد از نماز روی بر
زمین نهند این مذهب اهل بیت رسول است و اگر صلعم نهی
منع کرده این بدعت بودی که اهل بیت رسول صلعم را
مبتدع خواند از اسلام و شرع با وی سخن گفتن نه جایز
بود و انچه می گوید که هر که انگشتری در دست راست دارد
مبتدع است ابن شهاب زهری روایت کند که هم از انس بن مالک

که رسول صلعم

که رسول صلعم انگشتری از نقره و نگینش از آن بدست راست در انگشت داشت
چنانکه نگینش برابر کف دست بود و نگاه می کرد به کف پیدا [illegible]
ثانی در دست دارد و ابن عمر روایت میکند که رسول صلعم انگشتری
از اهن در دست راست کرده بود و داشت و یکبار از ابر
طرف کرد و یکی از نقره بفرمود و نقش است محمد رسول الله گفت هیچ
کس نباید که در انگشت کند تا انقره و نگینش برابر کف دستی
بود و در [illegible] نزد اصحاب شافعی در کتاب محی خوانده گوید که
رسول و امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیهما السلام انگشتری در
دست راست داشتند و اول کسی که انگشتری در دست چپ کرد معاویه
علیه اللعنه بود و جمال الدین بزدوی از اصحاب ابو حنیفه در کتاب مدخل گوید که
رسول انگشتری در دست راست داشتی و ابو بکر و عمر و عثمان در دست
چپ و در [illegible] باید که در دست چپ دارند تا خلاف شیعه و روافض باشد
گویند اهل بدعت سنت چون است گفت انست که در دست
راست دارند و زینت نکو در دست چپ با از انهم و در [illegible] هر که در باب
سخن تامل کند بر دیانت اهل عالم پوشیده نباشد که خلاف سنت

رسول فرض مرداشته عمل کردن بسنت رسول بدعت از بهر آنکه خلاف
سنت ابوبکر و عمر و عثمان است و معاویه و این قوم خود را اهل سنت
و جماعت خوانند سنت رسول و اهل بیت می نزد ایشان بدعت است
و متابعت شیوخ و معاویه علامت اهل سنت و جماعت و آنچه
می گویند در نماز دستهای فرو گذاشتن علامت اهل بدعت است
و ابو حنیفه که ایشان جمله فقه از او روایت می
کنند او در مسند خود روایت می کند از رسول صلعم که گفت ثبت
بعد المعراج ارسال الیدین فی الصلوة یعنی بحکم حق داده شد
در شب معراج فرو گذاشتن دستها در نماز روایت کرده حمید الکیا
در نماز دست فرو گذارند و هو درست و شافعی گوید اگر کسی در
نماز دستها فرو گذارد نمازش درست بود و او از اکابر اصحاب
شافعی است پس این سخن را لازم شود که ابو حنیفه و مالک
و علما و دیگر ائمه صلوات باشند زیرا که این بدعت نهاده اند و دیگر
قول ایشان قبول نباشد و این قوم جمله از اهل سنت و جماعت باشند
با مدح آنکه دعا را بخود می کنند از علامات اهل بدعت تا آن بود که

پیش از مردمان